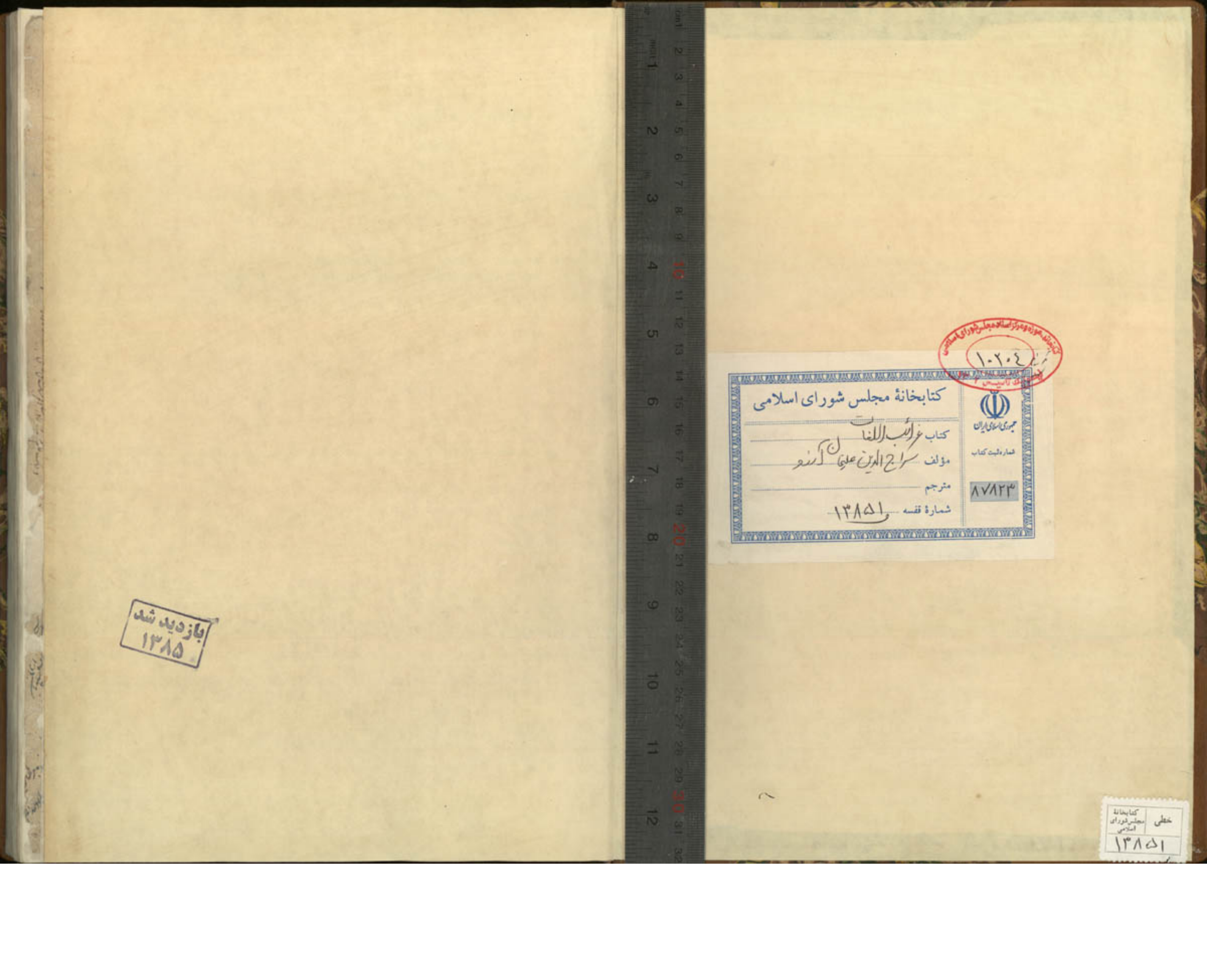
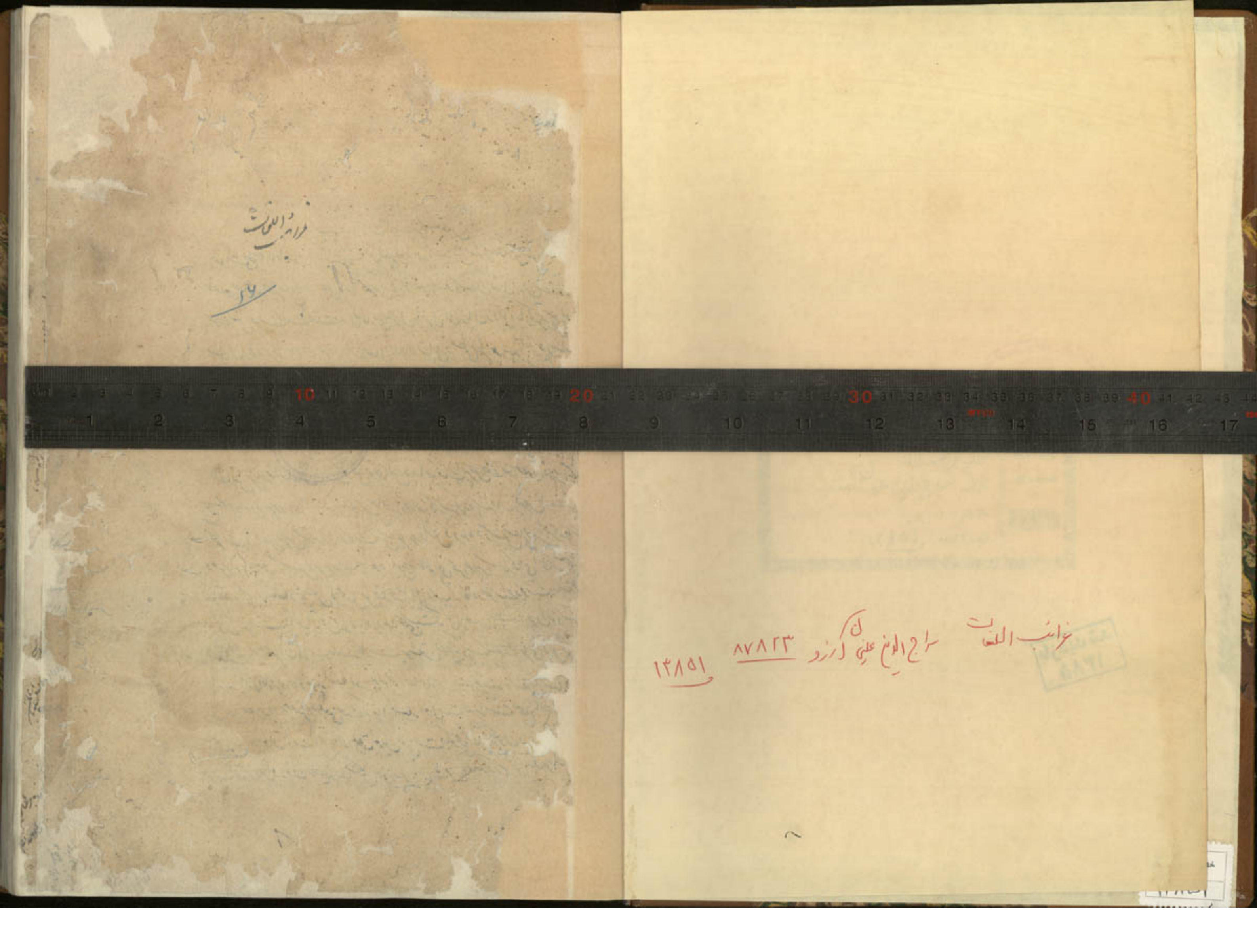



بازدید شد
۱۳۸۵
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب غرائب اللغات
مؤلف سراج الدین علیخان آرزو
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۳۸۵۱
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۸۷۸۲۳
۱۰۲۰۴
خطی
۱۳۸۵۱


غرائب اللغات
غرائب اللغات سراج الدین علی خان آرزو ۸۷۸۲۳
۱۳۸۵۱





آره در رساله بمعنی معروف باشد و بتازی هم گویند لیکن اطلاق در فارسی بر موضعی که انبار آهن [illegible] و هندی مرکب
گویند و حروف حال [illegible] ارتهی و در رساله جنازه کاهوک و در این نظر است چرا که ارتهی جنازه هندوان را گویند
نه جنازه دیگران را که فارسیان اند و دیگر آنکه کاهوک بمعنی مطلق جنازه موتی است چنانکه از کتب لغت مستفاد [illegible]
گردان [illegible] و تحقیق آنست ارتهی بمعنی جنازه موتی است بزبان هندوی و کاهوک بزبان فارسی [illegible]
و هندی [illegible] از اطلاقات هندوان بر جنازه مسلمان اطلاق آن نکنند [illegible] قسم [illegible]
و کاهوک صحیح الکاف فارسی و کاف [illegible] بمعنی تخت [illegible] و در [illegible]
ام آرو [illegible] که یک [illegible] اندکی [illegible] باشد [illegible] سوخته که مشهور [illegible]
و سکون لام [illegible] آره چیزی که چوب و سنگ بدان شکافند [illegible]
[illegible] ارتی [illegible]
و سکون [illegible] ماه اول از برسکال که شروع باران [illegible] باشد و در رساله نام ماهی
که آفتاب در برج جوزا باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] باشد اسپرک گیاهی که [illegible] رنگ زرد [illegible]
[illegible] اسپرک [illegible] لفظ فارسی است و چون در هندوستان [illegible]
[illegible] برهان قاطع [illegible] زرد خوب [illegible] خطاست اشغل در رساله
[illegible] مولف گوید اشغل
[illegible] لفظ فارسی است [illegible]
[illegible] اسکند و در رساله [illegible] لیکن غالب آنست که اسکنده [illegible]
[illegible] زیرا که [illegible] در هندوستان [illegible] اسکند [illegible]
صورت و [illegible]
چرا که تفاوت [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] فارسی [illegible] باشد زیرا که الف [illegible]

سفید

تولد دار که [illegible] هندوستان و بتاری [illegible] مفهوم مولف [illegible]
لفظ کنند بلکه [illegible] هندوستان است و اگر [illegible] عوام [illegible] مشهور [illegible]
بالفاظ [illegible] آورده شود و لفظ هیچ [illegible] که فارسی است و این که گاهی اهل زبان [illegible] تلفظ کنند [illegible]
لفظ [illegible] الفاظ بسیار [illegible] که عوام [illegible] حروف [illegible]
[illegible] اورد اکوا و در رساله [illegible] برای [illegible] فارسی [illegible]
استعمال ترجمه [illegible] برهان قاطع [illegible] الهر جاییکه [illegible]
[illegible] و سکون [illegible] بمعنی جای خواب [illegible]
اکاشی و در رساله [illegible] و سکون [illegible]
و بعد از آن [illegible] مولف گوید [illegible]
[illegible] اسپاق [illegible] در صورت [illegible]
[illegible] اسپاق [illegible]
[illegible] در [illegible] مذکور [illegible]
در [illegible] که [illegible] در صورت [illegible] اکر [illegible]
خوشبو [illegible] صندل و درخت آن در کوهستان [illegible] عود خوانند اکل چوبی که در [illegible]
[illegible] فارسی [illegible] در رساله [illegible]
وطن مصنف [illegible] زبانهای هندیست [illegible] در اصل بمعنی [illegible]
مذکور [illegible] در کتب معتبره و مشهوره مثل قاموس و غیره [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] برهان قاطع [illegible] در رساله [illegible] مولف گوید
اگر [illegible] هندی [illegible] در صورت [illegible]
[illegible] فارسی [illegible] که بمعنی [illegible]
[illegible] لیکن [illegible]
[illegible] در کتب معتبره فارسی [illegible] معلوم
که مصنف [illegible] در رساله [illegible] باشد که [illegible] حرکت [illegible]

کوسید قال عفو بعینه یعنی در و منده شده که بسبب ان حرکت نکند اگر او در هندی به معنی از حرکت بشود ایستد که

بفتح فوقانی و رای مهمله مفتوح و سکون عین معجمه و دال مفتوح به معنی عفو در و منده است که بسبب ان حرکت نتوان کرد یا

حرکت بکند چنانکه مخلک ... رسن کوب از زمانه خورد و شکست ... اوگن ... بفتح کاف

فارسی ستاره است و نام قطب جنوبی که بعد الفطای ... سکال و تاری ... خوانند بفتح یای موحده ...

مهمله و کاف بای و بعضی بجای فارسی گفته اند لیکن اصح که تلفظ اکشت ... است در فارسی و هندی اکهار

کشتی گیران و ان کشتی کنند ... بفتح تای ... و سکون رای مهمله و کاف فارسی ... رسانه ... دار العلم ...

الف ... گویند اکهو و در رساله نام مانی که آفتاب در برج حوت باشد و می ... مولف گوید بودن آفتاب در

برج حوت و ان ماه خطا ... است ... است و شاید ... است و ... ماههای هندی و فارسی

همان قیاس است که در لفظ اسماء نوشته اند اکهو و در رساله ... طعام که ... ساخته ... اند

و ... فاتحه خوانده ... کنند و عقیده عوام است که ازین عمل ... لیکن ... و ... به معنی ...

... است و ان عبارت است از پاره های ... است که اکهو ... است ... اکهر

اکال در رساله ... که ... بر کت ... مانند ... موحده ...

و درین نظر است اول لفظ ... در کتب معتبره مثل قاموس وغیره نیست دوم انکه ... است و اگر

... که ... خوردن ... باشد ... خواهد بود ... اگر گویند مناسب است ...

... اکال ... و اکال بکاف تازی به معنی ... و ... به معنی ...

اکسانا در رساله پیش کردن فتیله چراغ ... موحده ... مولف گوید اکسانا در هندی به معنی

اندک از جا جنبانیدن و بر آوردن است ... چراغ باشد ... و در کتب معتبره مسطور

لغت فارسی ... در زبان فارسی ... به معنی ... از عالم ...

که متاخران ... کرده اند به معنی جنبانیدن فتیله چراغ در هندوستان استعمال شده است ...

من حیث القیاس صحیح است لیکن ... اکرنا و در رساله ...

... مثلا چون کسی ... با ... با سوراخی ... فرو رود ...

... گوید اگر ... هندی به معنی ... در ...

و به معنی ... لسبب ... هندی و به معنی ... بسبب ...

وغيره

تمرا که ... به ترجمه ... است ... به معنی ... و در رساله ... که در هر جا

بنده ... کای ... تمر ... بعد ... واو ... زده و کاف فارسی ... اعلم

از الکی و جکاو ... بفتح ... مفتوح به معنی ... جانوری مشهور

است ... گندم ... در ... کنند ...

... است که ... در زبان ... است ... فارسی ... بالف ... به معنی

نوف ... جانوری ... که ... و ... و واو ... لفظ ... است

هندوستان ... که ... و ... و ... دال ... گویند ... نام

... به ...

و سکون ... واو ... و ... کر ... جمع ...

چنانکه از ... الدین ... و جز

به معنی ... که ... اول است ... و در رساله ...

در ... به معنی ... نوعی از عمارت ... در

اسند ... که در ... به ... لکن ... و ... فارسی

... هندوستان ... بار ... و ... دو صورت ...

... و در رساله تازی

... است ... جرا ... حروف ... است و ... به

... است ... لغت فارسی ... از

است ... که تازی ... و در رساله ... و سکون دال

... است که ... و ... به معنی ... فلفل ...

کانی الفارسی لیکن ... اطبا به معنی ... کتان است چنانکه در ... المومنین است ...

... است ... معلوم میشود که ... به معنی کتان در عربی هم آمده و در فارسی

... به معنی ... است ... فارسیان باشند ... در رساله ... معجمه ... است

... هندی ... به ... مولف گوید ... اختلاف بسیار در ...

بسکو بن بکسر بواو نه معنی جلدی و رکاد و حریص بود و بسکلیدن بدون واو به معنی بر شتافتن [illegible]

بدون کاف به معنی [illegible] و در چیزی [illegible] مستعد بودن است که با واو و بدون واو [illegible]

کند [illegible] مسکل بفتح و کسره و پاره جامه که بر میخ یا در رخنه بند شود و پاره کردد و بسکول در برهان به معنی جا [illegible]

و بشکولیدن مصدر است و در کنت [illegible] بر لیسان و [illegible] و بر آوردن و بر آکنده [illegible] و از این اختلاف [illegible]

بظهور می پیوندد که پای بسکولیدن از اصل کلمه نیست و بسکولیدن در اصل به معنی در آویختن جامه است بجایی که پاره شود [illegible]

انکه به معنی پاره جامه و قاموس جریده و عربی آمده و بسکالیدن مخفف بسکولیدن است و بشلیدن به معنی [illegible]

رفتن بچیزی چنانکه از بیت سابق معلوم میشود [illegible] در آویختن و بسکولیدن به معنی حریص و جلد در کاری بودن

مجاز است حقیقت و قاموس [illegible] بجا ماندن است مثل جای اگر جامه کسی او [illegible] جامه [illegible]

بجاری بند شد [illegible] و آنکه که هر سر [illegible] بسین مهمله مفتوح و رای مهمله و کاف فارسی

لیکن [illegible] و فارسی مشتمل است و [illegible] بضم میم و قاف زده و رای مهمله [illegible]

سر کرده اگر چه در ظاهر فارسی است اما معلوم نیست که اصطلاح کجاست [illegible] و لفظ [illegible]

البستان مشتمل شود مانند علاق و [illegible] و با سار و ستار بیای موحده و سین مهمله و تاء فوقانی بالف کشیده

در از جهلا و ستار [illegible] اول است [illegible] لفظ فلان [illegible] خطاب صحیح نیست و لفظ عربی و [illegible] فارسی

فارسیان [illegible] را تابع نموده همراه لفظ علاق [illegible] اگر لفظ علاق مقدم باشد و گاهی بر عکس چنانکه عربی گوید

[illegible] و علاق [illegible] و [illegible] مخفف [illegible] است و با [illegible] چنانکه [illegible] است و [illegible]

با هم مستعمل کردند [illegible] گیاهی که بر [illegible] و هر درخت که [illegible] و جاری [illegible]

مهمله و سین معجمه و قاف گویند [illegible] بفتح نون و واو و یای مجهول و جیم و بعضی گویند [illegible] بودن [illegible] چون شد

آب و [illegible] در رساله خواندن در [illegible] گذشته [illegible] بفتح دال و سکون واو و رای مهمله لیکن [illegible]

معنی در کتب [illegible] اصطلاح هندوستان است [illegible] که و [illegible] قبول [illegible]

خوانده و بعد از آن [illegible] از آن [illegible] خوانده [illegible] هر قدر که توانند [illegible] در رساله گندم

و جو [illegible] گران بکاف فارسی و رای مهمله بالف کشیده و نون لیکن در کتب معتبره گران بضم [illegible]

جو و گندم [illegible] کرده [illegible] که افصح است گندم خوب [illegible] کرده [illegible]

[illegible] از کنار رود و چشمه [illegible] بر [illegible] لیکن از [illegible] شدن آب در [illegible]

مجموعه

[illegible] خوب [illegible] است و از روی [illegible] و در [illegible] فارسی چکیدن [illegible] است [illegible]

[illegible] بر آن [illegible] بجای جیم معجمه گویند لیکن الکل [illegible] مشهور [illegible] از [illegible]

[illegible] و رای فارسی با میم [illegible] اختلاف [illegible] که طفلان کرد [illegible] بشنید

[illegible] حرف [illegible] باری کند [illegible] بجا [illegible] و کتب معتبره مشهوره مثل قاموس

و [illegible] و [illegible] [illegible] شده که [illegible] و [illegible] بعین معجمه

[illegible] و [illegible] بیای فارسی و [illegible] معجمه و دال مهمله لیکن [illegible] مخصوص به [illegible]

[illegible] که [illegible] شده باشد [illegible] در [illegible] معروف که در هندوستان [illegible]

و در رساله [illegible] بفتح نون و [illegible] و کاف لیکن چون [illegible] هندوستان مخصوص است لفظ [illegible]

[illegible] زبان [illegible] کرده باشند [illegible] فارسی الاصل [illegible] در کلام اهل ولایت [illegible] و دیده نشد و

آنکه در کلام [illegible] واقع است [illegible] اصطلاح [illegible] از [illegible] است که [illegible] از باب لغت

[illegible] موجب آن [illegible] که [illegible] بیای موحده مفتوح و سکون شین

معجمه و فوقانی و [illegible] اصطلاح [illegible] است و [illegible] ثمری [illegible] که [illegible] باشد

دوای [illegible] بفتح جای مهمله و سکون نون و فتح طای معجمه گویند [illegible] فارسی [illegible] رسیده [illegible]

بضم کاف [illegible] و یای موحده و سکون سین مهمله و فوقانی [illegible] بود و مبدل آن و این افصح است [illegible]

[illegible] آن و [illegible] بفتح میم و سکون نون [illegible] که [illegible] شده باشد [illegible] بفتح دال و تشدید [illegible]

[illegible] معجمه [illegible] جامه کوتاه [illegible] و در رساله [illegible] که بعضی آن را [illegible] گویند [illegible] بسین معجمه

[illegible] لیکن [illegible] است [illegible] گویند [illegible] و در رساله

[illegible] کج [illegible] راست [illegible] مولف گوید [illegible] بدین معنی و ظاهر [illegible] مبدل [illegible] است بضم کاف [illegible]

چون [illegible] و [illegible] [illegible] کرده و [illegible] مفتوح [illegible]

[illegible] مطلقا [illegible] که گویا مبدل آن نیست [illegible] و در رساله [illegible] چوبی [illegible] کج که بدان [illegible] را که بالا باشند

[illegible] و میوه [illegible] جند [illegible] بکاف [illegible] لیکن در هندوستان [illegible]

[illegible] کنند و میوه [illegible] جائی که [illegible] کابلی [illegible]

[illegible] کرده [illegible] بفتح جای [illegible] گویند [illegible] در [illegible]

تن دنجا معلوم نشیو که نفاره عام است فاره و ن وره باشد که بهندی خهای گویند [illegible] انگه می [illegible]

نام پارسی مو [illegible] ان است که شخصی را اناک منفر کشند و کودکی در کنار او [illegible]

بدست خود بندد و نو دکان مختفی شوند بعد از آن ان مانک او را گذارد و جستجو کرده یکی را از ایشان [illegible]

و هر که او را باری داده اند بر سر مانک دست گذارد و خلاص شود و هر که او را بکرو بجای او [illegible] مانک است

و همان عمل کنند سر مانک بهر دو میم و جیم هندک بجیم فارسی و یای موحده [illegible] و در رساله [illegible] شعوری است

که آنرا جیب و استین بناشند شیئی پیش منجمه بیای موحده بیای رسیده و در بن نظر است چرا که [illegible]

زبان هند و باشند فارسی او نیاید و تیر انگیا استین کوتاه دارد و تیر در کتب لغت بعضی بعنی پوستین د

بعضی ملطقی جامه گفته اند [illegible] نیز آورده است نیاری از ابهام [illegible] انکشتری [illegible] تمامی هندی هرانکشت و این تیر

از عالم توافق است چنانکه نقطه بدن که در هندی به معنی چهره و صورت است اما بدن نقطه دلیست پس از عالم تجمس

باشد که هندی مطلق گشتن و در فارسی کل جاص [illegible] پنهان کردن حیری در انکشتان نوعی از کسی [illegible]

نشود و این اکثر عمل تحمامل از الست و نیاری تحوف بضم حاف و [illegible] در رسیده و فاو هم جب این عمل را اتفاق [illegible]

خوانند [illegible] میداکانه و بناری صحن و فاکمر فا و الوان بالف رسیده [illegible] در رساله رشیاسی حلقه و زکه از [illegible]

برنج اقسام پز و صلعی نوحار جهار و سکون لام و قاف و بعضی طبی را گویند حلقی همان رشیاست و چون [illegible]

در هندی نیست بجای آن جیم خوانند و این دو صورت دارد یکی آنکه نقط فارسی را بهر بیان بجیم مبدل کنند بار دو جا

اده که در فارسی برابر معجمه و در هندی بجیم است پس رشیاه و حلقی هر دو یکیست که الف بیاه مبدل گشته و بمعنی [illegible] در رساله

و رحمی که معروف است و در رساله زبانهای هندی تیر گویند جحه بجای معجمه نون و غنچه مولف گوید نام [illegible]

بجای هندی و تیر جحه مونه به معنی او را لبست که در لذت جاع بر ابیر چنانکه در کتب مشهور است معنی جحه مذکور

بیای موحده و بون اگرچه بعضی گفته اند لیکن ضعیف است [illegible] در رساله نیابی که عنقم تیر خوانند و عنقه [illegible]

مجهو لیکن در فاموس عشقه درختی که سبز شود و وفتی کرده و زرد شود [illegible] نالی که سبز گشت و غیره [illegible]

بفتح و سکون نون و کسر کاف فارسی و سین معجمه موقوف و واو بالف کشنده [illegible] و در رساله [illegible]

در دو الفکار بریز مولف گوید هرگز جوست بلکه تحیی است [illegible] زبان گجهک بهند اد رعربی او را السان [illegible]

گویند و بفارسی مرغ سرما نک [illegible] کرمی الشی [illegible] بضم فوقانی [illegible] و در رساله تیاری که [illegible]

ایام زمستان مرروی مو بید استه ادبع مولف گوید که او غلط است [illegible] در هندی ابر بلند شیله را گویند نیز او [illegible]

نیدیان کوشید

[illegible] باید انسند و سبب غلط این است که امیر حسرو علیه الرحمه در رساله منظوم خود [illegible]

[illegible] به معنی بکار نکور آورده و حال آنکه [illegible] به معنی امر تیر آمده چنانکه [illegible] و هندی

[illegible] مشهور در کتب لغت مرم بکسر نون و سکون زا معجمه و جیم [illegible] بجای ملبوف

[illegible] ت که سوای [illegible] باشند و بفارسی سکنه خوانند و در رساله جای بلطف الطعام آورده و جو ازمانک

[illegible] نیاری معده خوانند و این خطا است ازجهت معده است معده را بهر کز شکنه نگویند و هر جانوری که شکنه شل [illegible]

[illegible] مستر و مرد کو سفید دارند بجوار تواند کرد بخلاف ادبای که شکنه [illegible] باشد است و اشتر و [illegible]

[illegible] ادجهه بنا شند و معده ابنان او نیز گویند [illegible] ردی [illegible] از سیه دانه جو اکرده لوکه علام دو او مجهول و فتح کاف

و مشهور به معنی کجه است بفتح بای فارسی و جای معجمه [illegible] منفذ به خوب و در الکه کسب لغت [illegible]

فارسی بیار سیده [illegible] و کاف تاری بهار سیدن که نیاری سته گویند بفتح مساهی معجمه و نون لیکن [illegible]

بیای حسنت مشهور است و مثلی [illegible] صاحب انتخالت را گویند چنانکه در صراح اللغات نوشته ام [illegible] جیم

فارسی و سکون رای مهمله و فوقانی [illegible] باجوبی که قدری از آن خالی کنند ما علم را و آن گویند [illegible]

و در رساله انچه ار ارانست مال از تو تو رات [illegible] و تیاری [illegible] کداقی اند رساله لیکن ار توار [illegible]

فارسی است و هر دو در احد اینده اشتین کمال اینکه چنانکه در ابره و نوشته اند [illegible] بواد مجهول [illegible]

[illegible] اعتبار شنیده [illegible] در رساله [illegible] کردن روح از قالب تعالب و بکر بکلی [illegible] و این اعتقاد

و بیت تناسخ بفتح تا فوقانی و نون و سین معجمه و جای معجمه تو رات تفاعل او تنار سخی که تناسخ رسند بلکه احمت

[illegible] تحقیق بطور بی میشود و به معنی [illegible] است اول [illegible] در رساله مسخ که او را ادعوای و بیکری

[illegible] از جهت طلب حق تو بفتح نون و واو بالف کشیده [illegible] مخفف [illegible] است [illegible] این معنی

مرد الی کرد که است و تیز تحقیقی آنست که اول بحی کستراضی طرفین [illegible] و آن شخص [illegible]

چو باکسی از او [illegible] باشند و او وقت این است [illegible] را که بزور و رجای بکر بد [illegible] بهندی

[illegible] گویند و این مرور نیست که مرد زنبار از او [illegible] باشند گاهی [illegible] جای را بکر بد که دست [illegible]

[illegible] رسیده باشد و در صورت اول زور کرده باشد و در صورت دوم ضعیف

[illegible] اسمان [illegible] اهمت [illegible] جنانکه

[illegible] ظاهر [illegible] برقفا بر گشتن بطور یکه ریخته باشد

بفتح [illegible] رای مهمله و سکون جیم و عین مهمله [illegible] و قاف [illegible]
[illegible] نوشته‌اند [illegible] بود که آدمی باشد بزرگ را افکندن [illegible]
[illegible] گویند [illegible] و بفتح دال و میم و رای مهمله خوانند [illegible] خشت [illegible]
بذال و سین [illegible] معجمه و [illegible] در رساله [illegible]
و [illegible] ان و [illegible] خویش [illegible] بکاف معجمه و واو معدوله و یای معروف و سین مهمله بالف کشیده
رسیده [illegible] است بفتح نون و سکون قاف و عین مهمله [illegible] جدا کردن [illegible]
و جانور [illegible] بمعنی خوش [illegible] جوشیدن [illegible]
که [illegible] در رساله [illegible] از کاهی که [illegible] و روغن
کرده [illegible] بیای موحده و جیم لیکن [illegible] در [illegible]
گفته و آنچه [illegible] که خود [illegible] از عالم [illegible]
[illegible] اشارت کرده [illegible]
معجمه و [illegible] کوشت کردن [illegible] است [illegible]
عقب بفتح عین و کسر قاف و بای موحده [illegible] در رساله جایی که در صحرا و کوهستان برای [illegible]
در آنجا باشند [illegible] بالف ممدوده و عین معجمه و لام لیکن در کتب معتبره [illegible] بمعنی جایی که [illegible]
[illegible] رساله [illegible]
[illegible] زبان [illegible]
و قاف کذا فی الرساله لیکن در قاموس [illegible] اختلاف [illegible]
[illegible] و سین مهمله [illegible] بمعنی [illegible] سکون [illegible]
کما فی القاموس و در فارسی [illegible]
[illegible] و لام [illegible]
است و این [illegible] القیاس صحیح است زیرا که [illegible]
[illegible] قسمت کردن [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] امیر خسرو گوید [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] جاها [illegible]
[illegible] لیکن [illegible] بسیار [illegible] کلام [illegible]
[illegible] جانوری [illegible] باشند [illegible] بفتح دال مهمله و عین [illegible]
[illegible] بفتح کاف تازی و سکون خا و جیم فارسی [illegible]
[illegible] لیکن [illegible] در کتب معتبره جانوری است [illegible]
[illegible] فارسی [illegible] معلوم [illegible]
[illegible] جانور [illegible] باشد [illegible] قول اول [illegible]
[illegible] در رساله [illegible]
[illegible] جیم فارسی [illegible] را گویند چنانکه در [illegible]
[illegible] در رساله [illegible]
[illegible] کاف [illegible] و ضاد معجمه [illegible] در میان هر دو لیکن [illegible]
[illegible] قاموس [illegible]
[illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] باد [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] در رساله [illegible]
[illegible] باد [illegible] صحیح است [illegible]
[illegible] چنانکه در سراج اللغه نوشته شده [illegible] فارسی [illegible]
[illegible]
[illegible] فارسی بالف کشیده و لام و الف [illegible] مفتوح و نون [illegible]
فارسی [illegible] الرساله [illegible] موافق [illegible] برهان است [illegible]
[illegible]





کتف ساز و شکوه است ملتقی آن قبراوه و پوشیده جاری مرتبه کیک باره
لیکن در قاموس جرمه دست است و قطع آن بود و در ننگ و معنی که در لغت آب ورده
هر جنوه به معنی که صاحب رساله نوشته در کتب معتبره نیست شاید جای جزیره راه و ماه
حراقت بجای جیم ورای مهمله و قانون سماو قند بفتح واو سکون نون و دال و اعیاد که مقصد مراتب لیکم
تفاوت نیست که در عربی عجولی مقصده و مرد ملو نیند زیرا که زن صاحب غسل و رای بناشد کافی الفاظ پس باید
چنانکه در رساله است یکی نباشند بلکه اول است [illegible] در رساله دری که بامدن کمی یا درشتی ابرو قسمت
وستاره چو روی تیر گویند و کانی لیکن در کانی در کتب معتبره که باز شده فرود و بند و در مطورات چیزی [illegible]
دیگر جای بود [illegible] در رساله که وله لوله و روشنید باشند و بدان وضو کنند چو سنگ بکسر فارسی و واو و سکون
معجمه و نون زده و کاف فارسی و درین نظر است اول آنکه چو سنگ بوزن هو سنگ است کافی الرامن الفاظ
دوم آنکه به نیا گویند لوله و درست بلکه ظرفیست دیگر که دمیغ آن برای شستن دست و رود و گرم کردن آب و اواختی
[illegible] بخواهند و مهندی کرده تیر گویند و چو سنگ ظرفی دیگر است که مهندی ناچیتی خوانند و چو سنگ خوب است و چو سنگ
به معنی بلعیدن و برای خوردن اب کم کم هستی وضع کرده اند و درین هر دو تفاوت است بیشتر که در لغت است [illegible]
در رساله بزرگ شدن و بر آمدن و کردن درخت و امثال آن کولیدن و و درین نظر است زیرا که
چون ناخن است از جهانرا که اطلاق آن بر در از شدن رشته بسبب کشیدن نیز آمده و اطلاق بالیدن
بران نیست و تیر در کتب معتبره کولیدن به معنی کندن و کاویدن است بعد اگوله معنی کو فیاد آمده
در رساله بزرگ کردن سایه بر آن لیشی معجمه و درین نظر است چرا که شاه بدین بزرگ شدن آب و امثال
از شاخ هنده موی و شاهنده بخانی و تقلد شاه تیر از کاخ با خود است به معنی بزرگ کردن که مشعل است [illegible]
در مطورات به معنی بزها و بار [illegible] مرضی که در اعضای آدمی بهم رسد و آن آبله باشد که در او اهل درد و انسان
و جرکه دارد و بعربی بار فارسی بوده گویند خیره و درست است حصو و بعضی گویند بر و و حرص جدا است الس فارسی
تیر کلان هر مواز کای معجمه و رای مهمله و بای موحده و یار رسیده و واو بالف کشیده و زای معجمه و رای مرکب است
به معنی کلان و مهواز به معنی تیر [illegible] در رساله و بلکی اطراف و میانه برتیره بفتح نون و فا نی و بار موحده
بیار رسیده و را مهمله و درین نظر است چرا که بتره قوس و دو بال است چنانکه در کتب معتبره است و تیره و
جنگ نیز [illegible] خلاف به تنگ و تیر و تنگ حضه بس هند و ستان است [illegible] البته [illegible] بجهوم و در رساله

[illegible]

ـه نیمای نبحاره سکون رامهمله و میم و در قاموس لیکن چرمه لسته شود و در کشف اللغات جرمه بسته
ـه علاوه و سینه [illegible] در رساله آنکه دزن و دونتر بود در القسوف نحو مزاحم نشود و در برایست اجرت
کیر و قیلند به نفیح قاف و واو مشدد و بالف رسیده و دال مهمله لیکن هر دو غمست اینکه زن او دختر خود را از
قسو بانع شود واجره کیرو یا رن دیگر را برای همین کار برده یا نفر سند با همراه باشد بهر حال
قرم مسان تصحیف ابر جمله مراوف است و بعربی قلتبان و قرطبان گویند و آن هر دو معروف اند [illegible]
به جو ر عسل [illegible] و در رساله گلبن تاب لیکن این فارسی قیاس است نه سماعی چه گلخن تاب کسی است
که گلخن حمام را گرم کند و آتش در آن افروزد و در عرف آتش کار گویند و فارسی صحیح هم ببو کا کوه و بزیر چون
و خانه و بای موحده و رای مهمله و یای مجهول و رای معجمه و سندران در و قسره وم سراج اللغة مرقوم است
[illegible] و در رساله الفاظ مشهور بکاران است و بتاری قدوم بفتح قاف و دال مهمله و نون زده و بای
موحده و مفتوح و بتازی منف بکسر میم و سکون و سکون نای مثلثه و فتح قاف و یای موحده گویند [illegible] قفل چوبین
برای استحکام در کلید آن الکاف مکسور و لام بیار رسیده و دال بالف کشیده و نون و ظاهر این مرکب از
کلید و الف و نون نسبت و تقوط مشهور برای هم دو رای مهمله است و عمل هم بر سوالکه کرده است [illegible] در رساله رسمانی
که از پوست حیوانات یا جامات تابند در رعایت استحکام و آب بدان از چاه کشید کنف بفتح
ف و نون و کیف مبدل است به معنی ریسمانی محکم است از پوست کتان یا از پوست نباتی که
بندی سن خوانند سازند بهر تقدیر ریسمانی که از پوست حیوانات باشند اطلاق آن محل ما
است [illegible] انچه از پس گنجای از جنس سیر منی و غیره و اما و بکار او پس فرستند تشبیر یا پستن
معجمه بیار رسیده و را مهمله و بای موحده و بای بالف رسیده و نیز که ساحق بستن مهمله و جیم و
فارسی خوانند و هند و آن ابعد از که خدای بفرستند [illegible] و در رساله پارچه چوب لکه
که در سقف باره ی برا نهند و آن را فرو دی و هرا و دی تیر گویند کلاوه بکاف عربی
و دال مفتوح لیکن از کتب معتبره لغت در عربی و چه فارسی مرد بی و کلاوه بنظر
نرسید مگر آنکه کواده بواو بالف رسیده و دال ابعد اما به معنی چوب زیرین در که انرا فرود
تیر خوانند بعضی گویند جائی که باستند در هر آن که بود و در مطورات به معنی و ولولی خواهد بود
[illegible] کلام نیست [illegible] که لطائف مخالف سریع باشند و در زبان محمد و در زبان

مجد و زبان و اهل حال و مدام استغراق بر اینه شطح بفتح شین معجمه و طای مهمله جای همانکه
بر قلم بر ستان دیوانه است خواه خلاف شرع باشد خواه خلاف عرف خواه از مجذوب
سر زند و خواه از دیوانه و صاحب بابای جولیا نازه است که لفظ شطح در فارسی [illegible] دو
اللغات شطح سخن فراخ و بی باک گفتن و بحث لغت حرکت است و بحسب اصطلاح
آنست که چون قوت گیرد حالی در دل ارباب وحدت حرکت ان بحرف
ارتباطی استعداد بیان معارت کند زبانی که عقل از ادراک ان عاجز باشد
در جلوت در میان برد شطح عموم و خصوص من وجه بود [illegible] بر جنس که [illegible]
و تیاری مستری گویند بتخفیف رای مهمله و بعضی برای هندی گویند و در رساله در [illegible]
اهن برگ و غلیظه و در جاهای سخت و کوهستان و نمناک روید و تیغ برابر د
و دواب الدب و شند لیس در لسان [illegible] بوزن [illegible] لیکن در رخت مذکور مخصوص
هندوستان است لهذا ابو البرکات بشتر و [illegible] بر لفظ براد ر ده چنانکه گوید
درختی که خود بربود کس بدیده ❊ و همچنین عبد الله وحدت قمی به معنی درخت مذکور
آورده [illegible] بحکم والست برادر [illegible] ❊ ان برخوردار که شند بخشترها ❊ وحدت جود
بر هند طالع ❊ سر بر زده است از سر مار بسته ها ❊ اگر فارسی میدانست چرا خود درخت
لفظ هندی می اورد و تیر لفظ رلسان معلوم نیست که فارسی کجاست و لب
از نوشتن در بعضی از زبان دانان ثقه معلوم شد که در بعضی از کوهسار [illegible]
تش [illegible] که بوای ان مانا بهوای هندوستان است درخت مذکور میشود و از
در انجا به لول و لام [illegible] و معروف خوانند برزکه در هندی کنایی به معنی [illegible]
تجاره است و ان مرو یک سنت به معنی ترس از تواتق لت این باشد
[illegible] به ضم هر دو بار رحم آهسته و استه سخن گفتن با خود و [illegible] بفتح زای
عجمی و کاف تازی [illegible] و این مجاز است و در اصل به معنی [illegible]
دندانه بر دوال [illegible] و نون کنایی کنز اللغة ❊ و [illegible] سوراخ کردن چوب [illegible] که [illegible]
[illegible] مضموم و سکون نون و بای موحده [illegible] لیکن شنیدن آمده است [illegible]

بجواهر

ودار بتار
[illegible] بضم باء و رای مهمله جانوری که بر کنار آب نشیند و گاهی در درخت و گوشت ان بسیار لذیذ و خوب بود
لند و بکس سفید و سیاه باشند [illegible] بضم بای موحده و فتح رای معجمه و کاف تازی و انکه در [illegible] سیاه کرده اند ظاهرا
در ولایت سیاه رنگ باشد [illegible] بوزن فردوس بمیم و واو مجهول و رای معجمه [illegible] و ان مخصوص [illegible] که
دانه و خمانه و امثال ان فرو شنند و [illegible] بفتح جا و سکون [illegible] را مهمله و رای معجمه [illegible] بضم موحده از
مال کشتن طعام و مال تجاری [illegible] بفتح فوقانی و سین مهمله و نون مشدد و مضموم [illegible] بکسر بای موحده شناختن [illegible]
برای گریه چنانکه اکثر اطفال را باشد [illegible] در سراج اللغة مرقوم است [illegible] بر زبان [illegible]
[illegible] به معنی [illegible] است که هر نام ساخته ساز باشد از عالم [illegible] که در فارسی موزون سازند [illegible] بضم
و سین مهمله [illegible] و رای مهمله [illegible] کردن اورده و [illegible] این لفظ مشترک باشند و [illegible]
هندی و عربی [illegible] گوشت و جای جام و غیره [illegible] بفتح رای معجمه و سکون [illegible] میم و فوقانی و این لفظ [illegible]
اگر چه اکثر ارباب فرهنگ [illegible] اورده [illegible] بکسر بای موحده [illegible] و [illegible] مشدد و [illegible]
جای موحده [illegible] سین معجمه [illegible] لیکن ان [illegible] است [illegible] بکسر بای موحده و [illegible]
سین [illegible] کسی [illegible] و تاری گوید بفتح عین معجمه [illegible] بفتح [illegible] فارسی [illegible] رخت
گسترد برای خواب [illegible] باشد [illegible] جای خوار [illegible] و حیوان و دیگر
[illegible] لیکن لفظ فارسی مخصوص اوست [illegible] بفتح موحده و [illegible] مهمله [illegible] و کاف تازی
مفتوح و رای مهمله و نون و در هندی کنایی به معنی افسون و دوستی است که [illegible] خوانند بضم جیم
و تشدید بای موحده [illegible] و در رساله [illegible] کاه از گندم و جو حاصل شود و در [illegible] دال مهمله و رای مهمله و سین معجمه
ساکن و نون لیکن [illegible] هر کاهی که از عدس و غیره حاصل شود [illegible] اطلاق کنند و کاه مخصوص گندم و جو است [illegible]
و در هندی بکسر بای [illegible] فوقانی و در [illegible] سین مهمله [illegible] شین معجمه و نون [illegible] باشد اگرچه [illegible]
[illegible] است [illegible] معنی که [illegible] بفتح سین مهمله و بای موحده [illegible] رسیده
[illegible] و در رساله [illegible] بفتح بای فارسی و رای مهمله و لام [illegible] و فتح واو و نون [illegible] و دال
مهمله [illegible] بفتح [illegible] و سکون رای معجمه و میم لیکن [illegible] لفظ فارسی است [illegible]
[illegible] باشد بالف [illegible] نقطه [illegible] اخر ان الف بود
[illegible] کاه [illegible] در هند [illegible] شاه [illegible]

و رواج اگر در لفظ هندی منگاله گویند خطا است نوشتن آن و روغن از و مکاتب فارسی صحیح است
آنکه بسیار گوید و بموضع حرف زند و را نفس نکا در رساله پریشان شدن جا بجا شولیدن بیکان و در منتخب اللغه
لغت به معنی پریشان کرد نیست مبدل شوریدن و در لغتی به معنی درهم شدن مرادف از و لیسیدن و این مرطاب اسید
با هر عکس و در لغتی مجرد و رمانده شدن نکن جای باریق آدمی که میان استخوان پهلو و کمر باشد و برعه بفتح قاف
و ضم های موجده و سکون راء مهمله و عین مهمله قطعه را این لفظ ترکیست که نار پراکنده کردن شکولیدن آن لشتیین
میرانه ... تازی و پراکندن انکار درختی که برگهایش برگ درخت تم ماند لعبی از او درخت گفتند
و لعبی گویند جو درخت مذکور است و در رساله طافک آورده نکسا و در رساله جهد بر با این کو و چون
میوه نخسته که مانو و میوه سخی های فارسی و سکون خاء و جیم تازی و در بهار طلا است اول آنکه در بکسا لبستم طست که
ما ابس شده چون میوه پخته باشد بلکه به معنی مطلق مرکند و است چنانکه میوه و رسیده مثل خربزه و خیار و انار که لعبه
بیدن خود کو هی برگ و از آنکسا گویند دوم آنکه بحج به معنی بهی خشد است نه بعضی که بواو ف نیز کنند ه
است سیم بحج بحیم فارسی است و تازی با الف کسین معجمه مبدل آن آمده و عجب تر آنکه بکسا که مصدر این است
به معنی گفتندن و مکاف سندان آورده ... در رساله جامه اجی کو نبرد امی که رو و حنا ... شید جا آنکه ...
جار از این چهار پاره است که دو ره شش و ده بدست و در ... مرده و ... گرده بوسته و ... را ...
موقوف بر زره است لهذا و مجاوره جاریه شش است در زره و دیگر بوسیدن نکبوالا بادی کرده ستار گر
لشدت ورد کرد باو بکاف فارسی و در رساله تتاری اعصار آورده و در قاموس و درا اعصار الحاق
ذکر کرده و لعبی بمعنی بادی آورده اند که ابوراییر نشان میکنند و لعبی گویند بادی که در آن آتش
باشد و لعبی گرد باد و لعبی معنی بادی آورده اند که در آن عصار باشد لعبی عصار است بگی مرغی آبی که ...
تیو گویند از آن جهت که بر لب آب نشیند و از علم آنکه مبادا آب کم شود باو جود تشنگی آب
نخورد و تجار ... های موحده و تو قانی تتاری مالک الحزن مجای ملاذ درای معجمه نیز گویند نکر با که ...
بوزن کلیچه بتاری جدی بفتح جیم و سکون دو دال و تخفیانی نسکوار نوعی از رنگ شیره ... که ...
دانند لباس چوگیان است بضم قاف و فوقانی لیکن در قاموس ... است ...
مهیا نکار آنست که اول چون گوشت و امثال آن نیز اول پیاز را در روغن بریان کرده ...
چند مذکور را در دیگ انداخته بریان کنند یه و اع کسین مهمله ... باشد و درای معجمه

بتوفیق الله الرحیم

بوتن ... الله ... جوم لعل جایز ... گویند که روی از معنی است استغفار بکار کرده مشهد و در فارسی ... مشکو ... چون
معلوم شود و یا فرا ... کرده بود و تا دیر فکری شده و گفت بکار خود و شش لفظ فارسی است ...
پرسانید نکشا و در رساله ... که در شب بازی کشند و صورتهای مختلف از ... باشین معجمه و یای موحده
... تحقیق آنست که به لکه قومی است از زن فاحش بوضعی خاص که صورتهای مختلف جیا ... اکثر این عمل ... کلم
باشد ... این زمانه ... و سابق ... را ... بانواع صور مختلف ... اکثر این عمل و این قوم ...
مخصوص هند و ستان است و فارسی ندارد و شب باز است که چه استاده اشکال مختلفه نماید و از ...
درهم و کاغذ بود و به هندی این عمل را آهنگ خوانند اگر ... مذکور ساید و ... باشند عمل مذکور را لعبت
بازی گویند چنانکه عرفی گوید ... چه بری چهره نقاری که ندارد و مثلش ... در پس پرده نظارت فلک لعبت بازی
و به هندی لعبت مذکور را تیلی گو قسمی است و دیگر نیز یک ... نوعه که ... صورت خود را بوضع در
... شکل هر شخصی که خواهد نماید و ... هندی ... و این عمل اکثر مردر انه مسا ... شده و آن را لقاب
... صورت بازی خوانند و در این انواع تفاوت است ... متقاربی از سر
... است بکسر بای موحده و دال و ... مهمله ... تتاری ... واو و ضم ...
موحده ... در ملحقات رساله بر آتش داشتن کله ... دیوه تا موی آن را بسوزد و ... گویند ...
و تتاری ... نشین معجمه و واو و طای مهمله بوزن تفصیل اگرچه ... موافق قول کشف اللغه ...
لیکن و ... معنی جوش آوردن و بیک ... گوشت ... معنی سوختن آورده ... از
جوت ... خوانسود ... اخدوی نتاالگی او از کردن ... و تتاری ... و دال مفتوح ... دو
... و ... مسخص که خانه ... باشد و کسی که وارد ده شود و خدمت او بجا آرد و چون ... دلی
... خلایق و ... مردم که ... وغیره باشند تعلق دارد و بر ... اطلاق آمده پای کار و باکار
بهره و سای فارسی ... خانه خواه ... گویند بهره و خای معجمه ... بار در ختی است مشهور که ... و ...
جان ... و ... در رساله دایره های نقش ... چنانکه زنان هند ...
و ... کف ... بکاف مفتوح ... لیکن در کتب معتبره ... فارسی کفت ...
... در فارسی کفت بفتح جبری سیاه که ... برابر وی عروس بمالید ...
... در ... و ... کفک ... را گویند که ... پای معشوقان ... از ... کف معلوم ...

که رنگی اورزده ... میوه نیم رس که صعوه در خانه‌ای که از شهر باشد در خانه‌ای از لعل ...
طلوع و طلی بفتح فا و او رسیده و یا بیای معروف و دراں تبارک حب القطن خوانند بفتح قاف و سکون طا ...
... نی ایک بار و صد طلوع رند برای حفظ ... و احوال که از کدام جا یکی باید ... کرده ...
به معنی سرود و محزون است ... و به معنی ظاهر صفت ... جوانی صحرای ... پس ادمی ... و نون مفتوح ...
جمله و در رساله ... که دیو مردم ... گویند ... دیو مردم ... به معنی ... و ... صاحب ... به معنی
اورده ... اضافه و کلی ... بلکه او به معنی ... گفته اند و این غلط محض است ... و در رساله ... را گویند
که بدان بایی که بند ... بکسر نون و سکون ... معجمه و بای فارسی ... و لام ... لیکن ...
این شرح ... خواه ... که خرمادان ... خواه ... پس ... مثل ...
... چون ... در رساله الجمه بر کردن بار ... و از میوه ... برکرده از جای بجای ...
... ا می ... میم و لام ... در این لغت ... و ... الکه ... جوالی بای کنند ... برد
... بار ... اندر ... صاحب این رساله بر کردن گفته دوم انکه ...
کنند ... کمال تعجب است ... فارسی ... که ... کنند و ... بر ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آنچه دریا کشند برای قید و آنچه مراد از دریا عبور نمایید و این زبان بجانب کشیتن بفتح ...

... و نقطه سر گشت و در هندی ... فارسی بمعنی احوال ... و سلسله ست ...

... زده والا الف و نون ... چون منظور کنند که در عرض ... زده ...

... نقاط دال و را هر دو مجهول ... خانه که ... شده و ... و تکه پیچیده ...

... و عشق ... و امثال آن بچاره ... موحده و تحتانی بالف کشیده و فتح رای مهمله ...

... و در رای مهمله مولف گوید ظاهر ... چاره ... ست ... مبدل ... ست ...

... بفتح تحتانی و سکون ... و طای مهمله ... و نون ... در قاموس ... النقطین ...

... بفتح نون و سکون ... و میم ... آنکه یکی را ... و بعضی ... فارسی ...

... بفتح کرده اند و آن ... احوال خوانند ... و در رساله ... که ...

بوزن زنجیره ... در رساله بهای مجهول نوشته ... ولیکن ...

والله اعلم **بهوبا** در رساله پاره ... در قاموس ...

... خون حیض را پس ... هندی صحیح آن ...

... در قاموس و منتخب ... بوزن کتاب ... چشم و غیره ...

اورده لیکن ... قول قاموس ... **بهوبش** ...

... غلط عام هندوستان ست و لفظ صحیح ...

در جهانگیری ... در هندی ... هندوستان ست ...

... جهانگیری ... اسم ... عالم ...

... **بهوبها** در رساله ...

[illegible]

و تحتانی زده و اینکه در رساله بیای مجهول آورده خطاست و بتازی برغوث بضم بای موحده و را مهمله زده و بای
معجمه بواو رسیده و تا مثلثه [illegible] در رساله [illegible] بفتح فوقانی و کاف [illegible] طعام [illegible]
و دیگر نیز اطلاق کنند [illegible] در رساله [illegible] بکسر کاف نیز خوانند [illegible]
لیکن در کتب لغت این لفظ نیست [illegible] درختی معروف که از چوب آن مسواک سازند و بتازی اراک [illegible]
و را مهمله خوانند [illegible] در رساله درخت [illegible] بفتح کاف و بای موحده بالف کشیده [illegible]
[illegible] بای موحده [illegible] بعضی از ارباب فرهنگ [illegible]
الفاظ فارسیه [illegible] اشتهار [illegible] در رساله [illegible]
[illegible] شین معجمه لیکن [illegible] برهان [illegible]
[illegible] آتش [illegible] نوعی از [illegible]
[illegible]

از بهجت و در برهان بمعنی پاره از هر چیز آورده و تحقیق آنست که لفظ عربیست بعد الواو در قبل حالت عرسه پاک
بمعنی تکه فروش آورده و در قاموس است که قطعه بر لغه بر قید بر آن گرده شرح طاست و در لفظ فیلطوس طاهر یونانی
ست در کتاب فارسی عربی است پاره گوشت بدسار بریده جز بضم جای مهمله و تشدید زای معجمه در
رساله جامه شلوار که زنان ترک پوشند و تیر لیکه تیر گویند در لیکه بکسر دال و رای مهمله لیکن لیکه و تیر لیک و در لیک
نیز گویند فاما تیر لیک مخفف تیر لیکه است و در هندوستان شهرت گرفته و در لیکه مبدل تیر لیک و
فارسی آمده به معنی جامه قبای و آستین کوتاه مطلق و به معنی جامه شلوار زنان مستعمل هندوستان است
کیسه را گویند که خیاطان در آن سوزن و ریسمان و مقراض نهند خنجاج بفتح جیم فارسی و خای معجمه زده لیکن تحقیق آنست
که ملی در فارسی چیزیست که دست افزار سوزن‌داران و خیاطان در آن باشد در صورت ملی در آن که معنی است
گرفته یا غلط مشهور بنا یافت که در لفظ فارسی غلط تصرف کرده اند یا اگر در آن رانده باشد از عالم زنخ و
زنخدان و خجاج را نوشته به معنی کیسه آورده که مردم جهت محافظت شانه و غیره در آن گذارند و در لغت
ظاهر اند و سرور گویند که در آن وظیفه باشد که از خجاج دوز نه برین تقدیر غرض ملی در آن باشد نیل بود
تل بفتح فوقانی لیکن ظاهر انیل و تل یکیست از عالم توافق لسانین مثل اشتر خانه سانی که شتر تکمی در رساله
نازنبو و تبازی ریحان لیکن ظاهر آنکه غیر نازنبوست یا اخص است از آن و بزبان کوالیار نازنبو را بوی اهو
یای موحده و او الف معجم در میان و دو تحتانی در آخر گویند تل در رساله کبجه سفید جیلان بکسر جیم لیکن بودن
به معنی کبجه سفید منظر است بلکه بمعنی مطلق است سیاه باشد خواه سفید و تلی شده بنام معنوی هست
که بفارسی سبز بضم سین مهمله و بای فارسی و رای مهمله زده و زای معجمه و بتازی خاطمال بکسر طای مهمله و حا بنقطه تماخه
در رساله مسحی بود که بطریق سر زنش گویند و انگشت کاری نیز گویند گرفته بکسر کاف فارسی و رای مهمله لیکن
تحقیق آنست که تماخره لفظ فارسی به معنی هزل و تمسخر و ظاهرا بعضی از اهل هند از راه غلط در محل سرزنش
استعمال کرده اند تنگی تشتری است که لشکرا اقوام داده بر طبق آن ریزند و بعین کنند تا سرد شود و در وقت
خوردن دندان کیر شود مثال نش بفتح میم و بهر دو شین معجمه و تسخیه بفتح و ضم شین معجمه و حای معجمه زده و در
سرور یکای نون فوقانی گفته و این اقوی است انتهی در لغات و تنکی و تسخیه هست که در ولایت
از طبور رفته در هندوستان از لشکر تسکیه در رساله جری گویند مثل باد در خوب تا عموما دیار جنس حضور صفا و مبرا
گویند تشنیع بفتح فوقانی و نون زده و ضم سین مهمله و خای معجمه لیکن بودن تشکیه در مدی مثل و باد در
عموما حسن نظر است بلکه به معنی چرخشتی بدست حسن در فارسی آمده به معنی است و تحقیق تسکیه که به معنی حضور فارسی است

نعمت معروف است بنا چنین یا لکاف مخلوط التلفظ بهاست و در فارسی بخای معجمه هر دو در لفظ برد
اند پس از عالم توافق باشد بهر تقدیر تشکیه به معنی پارچه نقش کی از بنگاله آرند شهرت دارد پس تسبیح
بجا به معنی جیزه در مجاز استعمال شده باشد و تشبوق منسوب آن و ضروری هست که به معنی پارچه نفیس
گفته شد و این مخالف با آنچه در سراج اللغه نوشته ام مطلق اصلی ندارد تنباکو در رساله برگیست در حقیقت
که مردم دود آنرا میکشند و در دوا بکار آید عرب آنرا تتن بضم فوقانی و سکون فوقانی دوم و نون خانمی
بقاف بالف کشیده و خای معجمه لیکن در کتب مشهوره مثل قاموس و کنز اللغه و غیره این هر دو لفظ نیست
و در بعضی جیان معلوم نشد که بعضی از عرب آنرا تتن گویند و تنباکو قبول صاحب مآثر رحیمی در هندوستان
در عهد اکبر پادشاه رواج یافته اول از فرنگ در دکن آمده بود بعد از آن در هندوستان رواج گرفت تمن بفتح
طفلی که در ایام رضاعت شیر کم خورده باشد و بدان سبب لاغر و کم قوت مانده شیر ازده بشین معجمه و رای
مهمله توبیر کرد اگر چه بنتح بای فارسی بواو رسیده و رای معجمه در رساله تشنه شبنم منقوط و نون
به معنی آورده لیکن فارسی عربی این لفظ هست تلوک ایده دین کر بتازی ریق برای مهمله یا رسیده
و قاف و بزاق بضم بای موحده و زای معجمه بالف کشیده و قاف خوانند تمنو بضم فوقانی و بای بواو رسیده نیز
به معنی آمده و این از عالم توافق لسانین است انتهی در است که در فارسی آمده است و در رساله مخلوط التلفظ
توشک در رساله بستر سینه در کمر بران خواب کنند و زیر افکن نیز گویند و دیگر شین معجمه و دال بیاء رسیده لیکن
در جهانگیری و سرور رشادیجه به معنی لحافیست که بالا پوش باشد ظاهرا معنی بسبب نقطه تشاد گوئنه که به
معنی توشک است اشتباه شده و حال آنکه تشاد گوئنه را بعضی بمعنی جبه بالا پوش نیز دارد و نیکه کاه گفته
اند و در قاموس است که توشک بفتح معجمه جامه سطبری که از پس آرند برین تقدیر بلحاف تازی خواهد بود توشیری در رساله
شیشه یا کدوی که حجامان بر محل حجامت نهند تا خون در آنجا جمع شود آنگاه بران استره زنند
بمکند ملاف تازی و زجاجه حجامت و بتیه تعاموس آن لیکن این غلط صریح است چرا که تونبری کدوی باشد خرد
که بعد از زلو انداختن بر بدن چسپانند تا قدری خون که از زلو باقی مانده باشد بر آرند و شیشه و شاخی که حجامان هم
میکشند آنرا سینگی گویند و این هر دو کمال اشتهار دارد و عدم تفرقه درین هر دو خطای بزرگیست تهونها در رساله چوب بجزه
میانه تهی که آنرا جوف گویند کاواک لیکن تهونها غیر کاواک است چه دانه هیمه و بادام و چار مغز را ابیض تهونها گویند کاواک
خوانند و همچنین بعضی از چیزهای خالی را کاواک گویند تهونها در تصور عموم و خصوص من وجه باشد و جوف در عربیه به معنی چیزی

میان تهی است مطلقا توبرا کیسه که در آن کاه و دانه انداخته الیمان را خورانند بتازی مخلقه بکسر میم بوزن
ملعقه خوانند لیکن در فارسی توبره بدون واو به معنی مذکور مستعمل است پس از توافق لسانین باشد توتا در رساله
جانوری مشهور که طوطی گویند بهجا و بای موحده مفتوحتین و عین معجمه لیکن ببغا از کتب لغت بسکون دوم
معلوم میشود و کاهی مشدد نیز لهذا ایام و مرکی در کتاب حیوة الحیوان نوشته که اول در جمع لغت عرب تسمیه بای
جمع شده الا در لغت ببغا اگر توتی در هندوستان جانوریست شبیه بگنجشک ماده و اواز خوش دارد
و در بعضی وقت او را بیات دهند جانوری که او را طوطی گویند عرب است و آن ملقب شکر خوار و عامه شیرازی
ایران و هند طوطی را شکر خوار گویند حال آنکه طوطی که آنرا هندی توته خوانند با شکر کاری ندارد و جانوری
که شکر خورد توتی است چنانکه گذشت و او غیر توته است پس نسبت شکرخواری بطوطی غلط باشد با
وجود آن لیکن این مراتب نیز همین قسم چی علم بحکم اجماع سلف را درین قسم امور رجوع باید نمود هر چند بر غلط
آن اطلاع حاصل شده و اینکه گویند که زبان سلف حجت خلف نیست در صورتیکه اطلاع بران نشده باشد
بهر حال اینقدر که بر غلط آن اطلاع شد جای شکوه است توری در رساله تمری است بدر رازی خیار که
خورش از آن سازند و آنرا اسپیرو و ترنیز گویند تتری بفتح فوقانی و سکون فوقانی دوم لیکن در کتب
معتبره لغت تری بفتح و ضم به معنی ساق است که ساق است مشهور در برکز به معنی توری هیئت و لفظ
سایه پرورد به معنی توری در کشف اللغات آورده و صاحب این نسخه در حساب منفرد است توا آلتی که زنان
بران پر زن نان به و طولانی بدعا و مسکه مسرب آن تبکوبه در رساله درختی شیر دار بسیار تلخ که از قوم کوهند
خاص بهر و خا معجمتین و الف در میان و لام لیکن قومی و صاحب کشف اللغات خاخل به معنی در خنا اود
آمده و آن غیر از قوم است اگر چه شیر دار است و به معنی هم دارد لیکن بودن آک در ولایت محل ترد دست بر
اقوی به معنی زقوم باشد توت در رساله درختی است فرصاد بکسر خا و رای مهمله زده نعلیست در کشف
اللغات و در کنز اللغه فرصاد حز توت و در کتب معتبره فارسی حز توت توت کلان که بمیوه است
صورت به معنی ثمر خواهد بود نه درخت اگر چه اطلاق یک لفظ بر ثمر و درخت هر دو آمده اما از قاموس مستفاد
میشود که اطلاق فرصاد بر درخت توت آمد توبیرها در رساله کدوی منقش که در آن چراغ روشن کرده
و از کل خام هم سازند چانه بفتح جیم فارسی و نون مولف گوید با آنکه این لفظ مکرر آورده به معنی مذکور جنگ
آمده اما حقیقت است در اصل به معنی خرد که رست و لفظ چانه در فارسی پیمانه شراب است چنانکه در جهانگیر

و غیره نوشته و اینکه بعضی هم کدوی منقش گفته اند همان پیمانه شراب است که بفارسی بران
نگار و جا بسته باشند ظاهرا مصنف رساله را همین نسخه در غلط انداخته و الله اعلم توبتا در رساله برزدن
سینه در دست برای رسیدن بخشیدن بتای موحده و خا بیا رسیده لیکن بخشیده در کتب معتبره
به معنی پینه و پشم زده نوشته اند در صورت غیر توبتا باشد تهتیا در رساله لنه چند پسم ده خشت
مثل کرده باشند که نان ساخته به تنور بنده و بر قیده لیکن تنور چون در اصل رسوم هندوستان
نیست لفظ تهتیا مستحدث باشد اگر باشد اما تحقیق آنست که بتی بتای مخلوط التلفظ بها رسیده
به معنی مطلق حصیر است تهتیا ده از جنس جامه و غیره تهیلی در رساله کیسه که دارو و غیره در آن نهند و
او رک و خریطه نیز گویند و در نشک بفتح واو و سکون رای مهمله و شین معجمه لیکن اورک بواو کش
ریسمان که در است و چیزان بندند و طفلان و غیر هم بران آویزند و در کشف اللغات ریسمان که دو سر
آنرا بدو طرف بندند و جامه و غیره بران اندازند و بهندی الگنی خوانند و ورنشک و رشک قلب آنست
و ورنشک مخفف آن به معنی کیسه دست غلط و تهیلی اعم آری خریطه مرادف اوست تهیر و مرتوق
و بر ریسمان و این کنه پوست تار و مار بفوقانی و میم و تال و مال بلام مبدل آن تهیلی در رساله جانوری همچو
زنبور که از آن روغن کشند برای زایل شدن باد در میان سبزه تو ری باشد و آنرا بهجو در زراریح
بزال معجمه لیکن در قاموس درایح جمع درایج بوزن زنار و دیگر اوزان متعدده به معنی جانوری باشد
که بفارسی خردوک بفتح خا و بای موحده و سکون زای معجمه دال بواو رسیده و کاف گویند و آن
جانوریست سیاه بدبو که در میان زیر فرش باشد و بتازی دعموص بضم دال مهمله و سکون عین معجمه
و میم بواو رسیده و صاد معجمه گویند و بامعنی چنانکه صاحب رساله آورده نباشد و الله اعلم بحقیقة الحال تیل
در رساله روغن کنجد حل بفتح حای مهمله و لام و این خطاست بل خصوصیت روغن کنجد مراد روغن زیت و حوز
و غیره را نیز تیل گویند و نیز در قاموس است کل جامد او د نبات حل و در مصادر روغن کنجد اطلاق نمیتوان کرد که او روغن
کنجد می نبود پس لفظ صحیح آن دهن است بضم دال مهمله و سکون ها تیلی روغن گر و بتازی عصار باب التاء
الهندیه چون این حرف بخصوص هندوستان است منفرد است و دیگر حروف هند به مخلوط التلفظ بها
برای این باب علیحده مقرر کرده شد تاپو خشکی در میان دریا واقع شود بیله بای موحده و یای مجهول و جوب
با الف ممدوده و با موحده و جا معجمه بواو ممدود و سین مهمله و فوقانی و واجو بحذف سین و تا مخفف و بتازی
جزیره خوانند تاتهه در رساله پشمینه درشتی که از درس سازند پلاس بفتح بای فارسی لیکن تاپ در

هندی چیزیست که از رسن سازند و بسن ما بمعنی بفارسی گشت گفته اند و آن اکثر از کار و جیبن و خرابطه و تنگی ایم
بنشیمه خست و بکار گشت مشبره رشمه بوده سبطر که در و لشان بپوشند و این ظاهر است که هندی کلی خود هند
و مصنف ظاهرا به میت مؤید الفضلاء و کشف اللغات این را ثبات تصور کرده لیکن خطاست تاخره
در رساله خانه از چوب که بر آن الخاه آتش [illegible] و غیره سازند [illegible] هر دو مهمله لیکن [illegible]
خانه که از چوب بندها سازند [illegible] تاک [illegible] طارم گویند [illegible] طارم تاک
و نامه که انرا مجان نیز گویند چوبی چند باشد که دیوار کرده [illegible] طارم باشد [illegible]
[illegible] بابر داشته [illegible] بفتح [illegible] مهمله و سکون
عین نقطه دار و رای مهمله چنانکه در منتخب اللغه بفتحتین که فی الرساله [illegible] چکیدن آب از سقف [illegible]
بفتح واو و سکون رای عجمی و فتح واو دوم [illegible] وسل و [illegible] بفتح واو و سکون سین مهمله کما فی القاموس
[illegible] در رساله [illegible] از کاه و علف سازند [illegible] فوقانی و نون بواو رسیده [illegible]
[illegible]
[illegible]

بضم رای مهمله دور کردن گرد و غبار و جدا کردن از جامه ... جامه مذکور ...

خوانند و فشاردن ظاهرا غلط است چه بمعنی فشاندن است ... تحریف واقع شده جاگیر ...

[illegible]

شده که هر دو بکسر سین معجمه و سکون دال و کاف تازی با تحتانی بالف کشیده و رای مهمله چوریزه [illegible]
و تپ شاره تحتانی بالف کشیده و زای معجمه جوزانه در رساله درختی خاردار که خوراک شتر است [illegible]
لیکن دوم تصحیف است چرا که اشتر خار بجای معجمه و رای مهمله بیانی است خار درا که اشتر آنرا خورد و دوست دارد
خار مغیلان برابر زای معجمه بیانی دیگر است که هیچ آن الجدان باشد و از زبان اجار زنند [illegible]
اشتر است چه خار را تازی به معنی نشاف است [illegible] هم اشاره بدان رفته جهول ابواو معروف [illegible]
جنس و بنیاد و درهندوستان موسم برشکال از بام خانه یا شاخ درختی او پر خورد بران نشسته ایستاده در حرکت [illegible]
ور وند و آنرا کازه کاف تازی و رای معجمه دهو چین بفتح جیم فارسی جار سیده و او در کاف بفتح الف و سکون
واو و رای مهمله بالف کشیده و کاف خوانند و تازی از درخت بضم جیم همزه و سکون رای مهمله و جیم گفته [illegible]
بواو مجهول اول جنس متحرک شدن ربالی اختیار جنبیدن عضوی اول فالج بفا و جیم و دوم رعشه بفتح [illegible]
و سکون عین مهمله خوانند جهول در رساله رسال چهار گوشه که هر چهار را جمع کرده بهم بندند و در زنان بر کنند [illegible]
تا بعضی از اشیای ماکول در آن نهند [illegible] آن بسته جر سدان بفتح جیم فارسی و رای مهمله و سین مهمله
زده هر چه در کم [illegible] برسر دوچوب بندند تا وقت بخش غله در دو [illegible] خار و غله را [illegible]
مضموم و فتح های معجمه و میم و فتح تخم الفا نیز و هو الاصح مولف گوید بمعنی جهول صحیح است و فتح بمعنی نیست
فتحم بمعنی جادرست که ایمن کنند تا میوه و خار بر زمین جمع شود و نیز تخم الفوقانی تصحیف است صحیح جار زاری
والفا بدل آن جهو بهار در رساله بقعه خورد که از خورش کسی حاصل آمد غاب بغین معجمه و الف و بای موحده [illegible]
تحقیق است که غاب با لفظ عربیست بمعنی گوشت کنند [illegible] مستحسن در نجاب معجمه جست و تفصیل این در [illegible]
اللغة نوشته ام و فارسی صحیح این جنس داده است جیر جبی در رساله چون دو کس با هم جنگ کنند هر کدام مرد [illegible]
جور باشد هم آورد لیکن عام است هر دو کس که با یک کار باشند اطلاق کنند و هم آورد خاص [illegible] صحیح [illegible]
جمهور جا که اسود را جمع نکرد و بسیار کلان نبود [illegible] بضم همزه و سکون سین مهمله و فوقانی [illegible]
سوراست لیکن جهیر در فارسی بفتح جوی آب گفته اند و غالب است هر دو یکی باشد و التوافق [illegible]
چیلی در رساله چوب دو شاخه که خوشه های کوفته که در خرمن باشد بدان بر دارند [illegible]
بسین مهمله مکسور و کاف مفتوح لیکن در جهانگیری با سکو خوانند که آنرا سه شاخه و چهار شاخه سازند [illegible]
چهار شاخه و چهار شاخ خوانند و آنرا [illegible] و دیگر نیز گویند و تازی [illegible] هندی [illegible]
سکو بفتح اول گفته اما [illegible] و هندی [illegible] اصح [illegible] جیم [illegible]

و نون غنه بعد الف و کاف فارسی و رای مهمله بالف کشیده جهیکر در رساله کرمک سیاه که در موسم برسات بانگ کند و چون
بانگ زند بدشگون شود [illegible] چانور [illegible] و اسک تیز خوانند لیکن جهیکر عام است چه آن دو قسم [illegible]
همان که گذشت [illegible] باشد مشابه باد و در صورت رنگ [illegible] ابریشمی و دیگر چیزها را خورد و ضایع کند
نیز لفظ جو در کتب معتبره مشهوره عربی و فارسی نیست جینگا جانوری است که بتازی جراد البحر و زبان [illegible] همزه و سکون
رای مهمله و بای موحده و تحتانی بالف کشیده و نون [illegible] جهینه در رساله مانند آفتاب [illegible] فارسی دیگر و
از دی بهشت لیکن تفاوتی دارد چنانکه در جیبا که نوشته ام جیبا پارچه که از جانب [illegible] دوزند بر گریبان
جهت خوش آیندگی الباقی بضم همزه و سکون لام و یای فارسی بالف کشیده و قاف و یای موحده چنانکه در رساله
است خطا است و فارسی زوز زمین [illegible] بفتح رای معجمه و واو و سکون رای مهمله و نون جار سیده و نون دوم [illegible]
در رساله پارچه باشد [illegible] که بر گریبان حلقه و قبا دوزند [illegible] بای موحده و رای معجمه لیکن در کتب معتبره [illegible]
[illegible] که برقهای کرباس جامه لباده [illegible] و بعضی بمعنی مطلق رقعه و خرقه که بجامع و مرقع [illegible]
دوزند [illegible] است که صاحب مرقع [illegible] و اگر دیگر است پس آنرا
چه بگویند جیر در رساله [illegible] از علما و نقره و دیگر [illegible] که اکثر زنان هنود و در هندیان [illegible]
در پا کنند یا در جنس [illegible] فارسی بالف کشیده و واو و رای مهمله هر دو مفتوح و سکون نون لیکن یاد در جنس [illegible]
[illegible] که در پا کنند و جهیر [illegible] که حلقه دارد و دیوار بران سازند و اکثر خالی بود [illegible]
یکی از این [illegible] به فارسی [illegible] که آن حلقه باشد [illegible] چون [illegible]
یک بهم اند [illegible] باد در جنس همان [illegible] که در گجرات و [illegible] رواج دارد [illegible]
چاوای [illegible] که بتازی [illegible] بضم الف و رای مهمله [illegible] و فتح اول [illegible]
[illegible] مهمله و سکون نون و جیم تازی جهالا در رساله آنکه [illegible] یا [illegible] کار کردن در دست [illegible]
[illegible] و جیم هر دو مفتوح لیکن در کتب معتبره [illegible] اول و فتح جیم و سکون [illegible]
[illegible] جهاج در رساله [illegible] که غله بران افشانند [illegible]
و سکون فوقانی و نون بار سیده لیکن در کتب معتبره فارسی [illegible] الف [illegible]
اگرچه [illegible] لیکن استعمال [illegible] و اکثر اهل لغت [illegible]
[illegible] افشانند لیکن [illegible] که در [illegible]
[illegible] جاو در رساله [illegible] باشد [illegible] لیکن جاکو [illegible]

که دارند مثل استره و سر تراشان و بوقت احتیاج برآرند و کذلک بعضی بمعنی مطلق کارد کوچک و علم [illegible]
نوک [illegible] و از اشعار بعضی متاخران مطلق کارد معلوم میشود چنانکه در سراج اللغة نوشته ام و جاکو را [illegible]
لفظ ترکیست [illegible] جاکو عوام هند و ستان باشد جهانگری در رساله چوبی [illegible] که [illegible] یا چرم [illegible]
و از خاک و خشت و امثال آن [illegible] چهار گوشه [illegible] و از جا بجای برند [illegible] و نون زده [illegible]
یا [illegible] مهمله لیکن چهانگری [illegible] بمعنی [illegible] زنبر [illegible]
دسته [illegible] و خاک و گل بران [illegible] بکسر میم و نون زده و فتح قاف و لام [illegible]
بمعنی نوعی از کشتی است [illegible] زنبیل [illegible] در فارسی آمده [illegible]
دارد که لفظ فارسی است جالا در رساله [illegible] زن [illegible] زفاف [illegible]
دال مهمله لیکن [illegible] در کتب لغت مثل قاموس [illegible] مستفاد میشود [illegible]
آورده جانکا در رساله نشانی که بر چوب [illegible] نشانی [illegible] بشین معجمه [illegible]
بجای شلنه خوانند [illegible] بمیم و عین معجمه لیکن در کنز اللغة [illegible] بشین معجمه [illegible]
از قاموس [illegible] مستفاد میشود [illegible] تصحیف است جهاپا [illegible]
بسمی بفتح [illegible] و سکون سین مهمله و جیم لیکن [illegible] که [illegible]
[illegible] سراج اللغة مسطور است و بعضی از شعرای متاخر [illegible] لفظ جهاپه [illegible]
شعر خود آورده اند [illegible] چهاپا [illegible]
[illegible] برگرده [illegible] خود [illegible] جیم فارسی [illegible] حرف [illegible]
نزدیک [illegible] همزه و یای موحده [illegible] جاک در رساله [illegible]
دلو [illegible] لیکن در منتخب اللغات [illegible] و همچنین [illegible]
جانگهن [illegible] ماه [illegible] خسوف خوانند جانجهم [illegible]
جانس [illegible] روغن [illegible] مضموم [illegible]
قاموس [illegible] و در کنز اللغة [illegible]
[illegible] التحقیق [illegible] جهان در رساله [illegible] بکسر نون و سکون [illegible]
لیکن در کنز اللغة [illegible] قاموس بفتح و کسر [illegible]
[illegible] جاگسو [illegible] جیم فارسی [illegible]

لیکن جا کسر [illegible] لفظ فارسی است چنانکه در کتب لغت آورده و همین قسم [illegible] اقسام [illegible]
معجمه و [illegible] و دوم [illegible] سوم و اول [illegible] و دوم گوید [illegible] احتمال توافق [illegible]
جنجا [illegible] بفتح زای معجمه و میم جار سیده و بتازی [illegible] و سکون [illegible]
جاما [illegible] و در گردن [illegible] لیکن خصوصیت [illegible]
اطلاق آن [illegible] دور کردن چوب [illegible] در کتب معتبره [illegible]
[illegible] معدوله جاجا [illegible]
[illegible] بکسر لام و سکون سین مهمله و بعضی [illegible] لام و سکون عین و قاف [illegible]
[illegible] بفتح نون و میم بار سیده [illegible] خطا است [illegible] در رساله [illegible]
آورده [illegible] لیکن [illegible] خطاست [illegible] جهان [illegible]
پیدا شود [illegible] بفتح کاف و لام [illegible] فوقانی و شین معجمه [illegible]
جالی در رساله [illegible] اصل جالی لفظ فارسی است [illegible]
چون آن [illegible] لیکن در کتب معتبره فارسی [illegible]
[illegible] اصل جالی است [illegible]
چنانکه شهرت دارد [illegible] بضم کاف فارسی [illegible] بتازی [illegible] حمی در رساله [illegible]
مفتوح [illegible] زای معجمه [illegible] لیکن در [illegible] بمعنی [illegible]
پای [illegible] اطلاق آن آمده چرپایت در رساله [illegible] که بر پایه [illegible] چهار پایه [illegible] مشتق [illegible]
[illegible] فارسی و سکون [illegible] لیکن [illegible]
چیزی [illegible] که [illegible] ایران [illegible]
و لفظ [illegible] است [illegible] جهر در رساله [illegible] از چوب [illegible]
سازند [illegible] و سکون [illegible] معروف [illegible]
و یای معروف [illegible] در [illegible] بمعنی [illegible] چهار [illegible]
و چون [illegible] یکی [illegible]
[illegible] قاموس [illegible] و معانی دیگر [illegible]

او ده هر قسم که صاحب رساله آورده است با آنچه لفظ چیره ساقی شرکه شده یعنی مکرر باشد بر حسب اللفظ چیچ و در
باریک لائق سوختن که اثر القوت ... سلسله و ورک لغتین و کسر الکاف ... تیر خوانند و سوم بضم دال مهمله و سکون واو
معروف لیکن چنی در هندی ... چوب را گویند و نیز هم باریک سوختنی چیره و مکرر است ... در تک و در آب ...
... گرد باشند بصورت پیل که کشتی را بدان مانند ... جم و با مرد و فارسی و چون هر دو ... اعلم تو افق
باشند لهذا در هندی ... خوانند ... که از چیتها با پیوسته ... حرکت ... و در بعضه ... بکسر جیم فارسی
بورت سبح چیری ... مان کری که ... در آن ... کنار ... و ... جهت برای مهمله و واو مجهول و حای فوقانی
و تحتانی مفتوح کافی البرهان ... که باران و دیگر ... کنند و ... مخصوص ... هم ... تبارسی ... حایه
بسین مهمله و جای ... و تقارسی ... سعری ... بسکون ... مهمله و فوقانی و رای مهمله ... سید
و در معروف حال ... و تحتی ... در سراج اللغه نوشته شده حیکلی در رساله جانوری ... مرواریه ...
چسبد و کرنس تیر خوانند ... لیکن ... جلباسه ... نیست ... خراید اگرچه موافق ...
... حاشیه ... مطلقا ... و ... اهل لغت اختلاف ... اباحی است
که معنی ... حلیا ... و ... بفتح لام و رای مهمله ... و ... خوانند ... سقف سکون
بسین معجمه و کاف تازی ... چارچوب ... که در ... رساله ... که ... کشیده باشند از سقف
در اطراف آن ... مسلسل ... رواق ... لیکن در قاموس ... است
و دواب ... الفطاط ... سقف ... مقدم ... خانه ... در ... کنز اللغه ... دوم ...
که سقفی بر سقف اول سازند و ... در آن ... و این اقوی است زیرا ... سازند و سقف گویند
امادر منتخب اللغه ... خانه که ... ستون ... سقف خانه ... که در کشیده باشند از سقف ... و در کشف اللغات
رواق ... خانه و پرده که در ... خانه ... خانه ... ستون و به معنی ... جهتری و در رساله جهتی
که تاک انگور ... و ... بر آن ... بیای موحده مفتوح و سکون رای مهمله لیکن جهتری ... است
و آن چوب ... باشند ... و در میان آن ... که ... ابر انت اللّه التعالی
و چیزی که برای تاک انگور سازند ... جهتری ... باشند و ... برای ... و ... جهتری ... سرم
هیئت ... باشند و ... در رساله که جهتری ... که دو چوب بلند ... و ... و ... چوب دیگر بر آن
... انگور ... و جانوران و دیگر ... بفتح دال مهمله و رای معجمه و ... جهتسات

... جهتسات

۳۴
... که در هندی ... گویند ... جهتری ... است که چند چوب ... در عرض و طول ... چوب ... چوب
ایستاده ... بر آن ... و ... و ... چوب ... دو چوب ... کدایی
... برای جانوران ... سوار ... سازند ... گویند ... و ... جهجوک ... ی
... که کاه ... سواری ... جدا ... بفتح همزه و سکون جیم ... همزه و مفتوح چهپاکا
در رساله ... که در ... سه ... برابر ... بفتح سین مهمله و واو معروف و عین معجمه
... جهپا بو ... که ...
... کذر باشند یعنی ... و واو مجهول و فوقانی کشیده و رای مهمله ... بسیلی
مهمله و بای موحده و طای ... که ... بفتح ... معجمه ... گویند جهپی و در رساله ...
که بر روی نان ... آتش ... بفتح ... بیای موحده مفتوح و سکون واو و رای معجمه و
کاف لیکن ... در کتب معتبره لغت ... که بر روی نان ... سراج ... و ...
صفت ... گوید ... نان ... نان خورش ... کذار ... تنکی ... قند
... جهپی ... بوسه ... بوسه ... جهپی در رساله ... انسان و غیره که ... بر
وصل کنند ... و ... ضم ... است و ... بضم واو و سکون صاد مهمله لیکن در قاموس
الوصل بالضم ... و ... ضم ... در ... صورت ... باشند ... و ... معنی ... پیوند
کنند ... خوانده در کتاب ... و در ... طالب ... مستعار ... شده ... این
الفت ... جهت ... بر ... بفتح ... و فوقانی و لام و قاف جهکوا در رساله
... انگشتان ... بر ... در کشف اللغات ... انگشتان
... انگشتان ... در ... صورت ... انگشت ... نالواری
از آن ... در فارسی ... بفتح الف و سکون نون و در قاموس است ... الاصابع
... جهکلی ... یکی ... انگشت ... دوم ... گوشت ... ناخن ... بر ... هم
... موی ... رسیده و لام و کاف جها ... بفتح الف و سکون ... دال ... مهمله ... او در ...
... بر آن ... جها در رساله ... که بالای ... خانه ... لک
و چوب ... باران ... و ... خانه ... بر ... برلوک ... فارسی و ... فوقانی ... خوانند بلو

بلوک ... فارسی بر وزن قبول لیکن بلوک ببای فارسی ... و ... بفتح ... فوقانی ... و جیم ... فارسی ... هر دو
کاف است و آن ... بالاخانه است که ... گویند ... در سراج اللغه مرقوم است ... کتب معتبره ... رسیده
و مشهور ... بمعنی ... و الان است و ... و ... دوم سراج اللغه مرقوم است جهری جانوری ... گویند
چارپایان ... بفتح کاف تازی و نون ... فوقانی و ... بضم قاف و ... و ... خوانند
جهکلی ... بزرگ ... که وقت خواب ... کوش ... سازند ... کوش ... و اکر
یعنی گوش ... گوش ... نوشته ... معنی ... تاریخ ... می آید
واللّه اعلم جهر ... جانوری ... موش که ... جای معجمه و سکون لام و دال
مهمله خوانند ... در رساله جای ... بالای ران که ... بفتح و سکون واو و ضاد مهمله لیکن این
تعریف ... است ... معنی ... در کنز اللغه ... و ... و فارسی آن ...
ران است و بعضی ... جهرانا ... رای مهمله و در رساله ... که از سبب ... تکی با
خنکی ... و ... و رای ... و ... مفتوح و طای ... لیکن ... و کتب معتبره فارسی
و ... جهرلا ... و ... و ... بضم دال و واو ... نون ... و تیاری
... بضم همزه و سکون شین معجمه و نون خوانند جهرکی و در رساله ... یعنی چرخ جولا ... که ...
جان ... بکسر شین معجمه و قاف لیکن ... و ... و در قاموس
و منتخب اللغه و غیره ... و ... در رساله ... که ... جدا کنند
... بضم ... و واو مجهول و پای موحده ... و لام ... رسیده و نون ... لغت ... معنی
... کاف ... است جهرس و در رساله
... که ... بفتح دال و ... لام لیکن در قاموس است ... الدابا
... جهرا در رساله ... و تیاری ... خود
خوانند ... کشف اللغات ... منتخب اللغات ... در قاموس ... که ... و در رساله ...
... و ... هندوستان ... جهردی ... که ... و ... کو ...
... که ... بود ... خوانند ... سبب ... خوانند
... جهرکی ... خواجه ... گویند ... در رساله لیکن در قاموس ... بضم

...

۳۵
... است که در صف ... باشند ... کتب ... السته ... موه ... مذکور ... و در رساله کتابی
سیاه رنگ که زلف ... بدان ... کنند و خورشش ... است ... لیکن ... است ... جهر
... شعر ... کلیست و گل ... دیده شده ... و ... یکی ... است ... است
... که ... لطف است ... در رساله جهر ... چرا ... مضراب ... کس
در قاموس است ... جیز ... بریق ... مذکور ... باشد ... مشهور ... معروف ...
... که ... سازند و ... جهرانا و در رساله ... لیکن مشهور ... قطعت ...
و ... در لغت ... معنی ... نوشته اند و ... بمعنی ... است ...
... کافی الکنز جهرکنا و در رساله ... باب ... و ... است ... کتاب ... و ... ل
... است و فارسی قدیم ... و در کتب معتبره ... در کتب ... است ... فارسی
... باب و غیره ... جهرا در رساله ... که ... است ... روی
و ... بضم کاف تازی و واو و ... بای مجهول لیکن ... اول ... در اصل ... گویند ... در
الاصل ... و این مخفف ... است و ... دوم باشد و این مخالف است ... بدانکه
در سراج اللغه مرقوم گشته جهراونا ... که ... کسی ... گوید ... و ... و ... کنند
... جهانبدن ... نون و بای موحده ... جهانبدن ... و جیم فارسی جاری
... الباب ... خوردن ... جیم فارسی و ... نوشیدن ... و در رساله که
... انگشت ... که ... و انگشت ... خوانند ... بکسر سین
و بای فارسی ... بیای موحده ... و دال ... صاحب سروری
... لیکن ... است که معنی ... است و ... که ... انگشت ... کرد
کشید برای ... و ... در کتب معتبره مشهور ... جهکی که
در رساله ... نوشته ... زبان عوام است ... که ... بکسر ... و سکون
نون ... و ... بفتح ... جیم فارسی و ... بکسر نون و سکون شین معجمه ... و سکون نون و جیم تازی ...
... و ... اگر ... انگشت ... باشند و ... گویند
و در رساله ... معجمه ... آورده لیکن در قاموس و کنز اللغه و غیره ... و ... یکی

تقدیم هاي هندي به کاف بمعني دوم گذشت واین ظاهر اغلب است چکلي در رساله چوبي
باریکي کودکه ریسمان دلو را باقي آن گذاشته دلو را از چاه بکشند وآنرا بکره نیز خوانند و
چوبي عریض را که در بکره باشند عجله گویند واگران دو دیوار که چوب عجله بران بود از جهت باشند وخاشاک وامثال آن
تلاشان خوانند وایشک بفتح جیم معجمه ولام فوقاني ونون وکاف فارسي ودر تعلیمي است الخ
علي التمامه البرد والقامه الحسنه المفترضه علي المرء نوشتن ودر نوحان مشار بان علي عظمي البرد ادن جاي از مشکا بپي
ست ونیز در قاموس وعامه دو چوب بکره ودر کنز اللغه چوب میان چرخ وخاشاک ودو پایه چرخ کمان چوب باشد
چلي کي اواد ودر رساله به الف اسپانجه مرد علي بمعني مفتوح دوم چلکي در قاموس الشحاح الصحاح من کل دي حوت
کالجمع در معورت اثم باشند چه ودر رساله جرات سعر باشد نیز که ازرق مسکه گرفته باشند ربحي بفتح راي
وجاي معجمه وهاي فارسي بیار سیده اگرچه بعضي از اهل لغت رنجي بهمین معني نوشته اند لیکن صحیح بمعني جسر دي
است بیاده وفرس که لقرا قرونت مانند وصاحب اختیارات قرا قرونت گفته ونیز رحیمن بکسر اول وباي موحده
مفتوح است چکي ودر رساله لعبت چوب وسن ودو ترنج که اطفال ریسمان دران گذارند وبر تابند وبکشند نعره بیاي فارسي
وسکون ها لیکن ودر برهان قاطع همه جوي مجرد علي الشکل که اطفال بران ریسمان پیچیده گرد دانند چرخي نقد بمعني کلاه
گذشت وبنشت باشند بلکه بمعني بار نحر باشند که در هندي لاتو باشند بیاي هندي ودر فارسي بفتح فا بي خوانند
ودهاهر العت مذکور در ولایت ورسوم است مخصوص هندوستان است لیدا یکي از شعرا لفظ چکر که در هندي به معني
چرخ است آورده والله اعلم چکلر بکف وبنشتر دون لعف برسر کسي با بفتح یاي موحده وتباري مضموم بفتح کاف
وسکون صاد وجمله وجلي بنقطه ودر رساله صنوبه بفتح دال وعلي معجم آورده واز قاموس سعفاد مشود که فوق مسکن مغنق
است ما انکه اسب آن بدبانج برسیده ونیز ابرفتح هم بعمي آورده وهم در کتب معتبره مشهور هیب چلواچکو
دربعضي از نسخ رساله جفت جانورست اي چکاوک ودر بعضي جفت جانوري است اي کتاری فرد دار الملاح ساد
چکاوک واین هردو غلط محض است زیرا که جانوري را که فرد ابو المليح گویند چلوا چکوي است کاملتر از جاب گو
غیر چکاوک است وچکاوک جانوري است خوش آواز که لحان مشهوره خوانند وبعضي انرا جل هزار خوانند واو نیست
گ ان جانور نیست که بهندي هندول خوانند وظاهر اسبب قریب بودن حروف
در غلط افتاده اند وانکه در شعر امیر خسرو لفظ چکاوک بمعني چلوا چکوي
واقع شده توجیه آن در سراج اللغه نوشته ام چکر کار دلیست که منعو او را تنح کردم

جویده سته

۳۶

درویشت نگاه دارند وعند الضرورت بیاورده درکار ببرد واکثر در ترک ستارند جفو بجیم فارسي وقاف بواو رسیده
غالبا چکوا صطح جوبست واین غلط عام است وجنو اغلب که لفظ ترکي باشد چکوه در رساله جانوري خوش رنگ مانند
آتش بواز اندک پرواز ودر کوه هاي نواحي هند باشد انرا انرنک تتر گویند ترک بضم فوقاني اول وسکون دوم لیکن
ترنک درکتب معتبره بمعني تذرو است که خروس صحراي تتر گویند وتبرکه ورنبست بگونه تباید لفظ تر
انرنک خوانند والله اعلم وبفارسي چکور را کبک وبعربي قبج بفتح قاف وسکون باي موحده وجیم ظاهرا صورت کبک است
چلوا روه هرزه که دو لواره معنی مقواواس ودوطي ولوطي اصطلاح معلان ایرانست چکسا مردخو وانرا وجون الفتر
ان محو وعلم جواني باشند انرا جوان حرب بجیم فارسي گویند ومندان در روفتر دوم سراج اللغه مرقوم است چکن نو
کاررفت مشهور است وبفارسي بفتح اول ودوم بعضي بکسر تین گفته اند چنانچه در تفاوت است که در فارسي اعنت
ارکشیده دوري ونرکس ودوسي دکیده دوري ودر هند مغول است چرلنک در رساله چنده چنده رفاقتي چنانکه
بلود ران رونه قطره بفتح قاف وطاي مهمله لیکن دري نظر است زیرا که در عربي قطوط به معني مطلق رفاقتي است بالعرب
رفاقتي کاشتغاد من القاموس ودر فارسي قطره وران چله ودر رساله زه کمان که نمارزي نوتر بفتح واوه وسکون
فوقاني وهاي مهمله خوانند بکسر خبر ست بمعني بکتر که در انگشت ابهام تیر اندازي کنند وبمعني جله نیز میخوانند
ونیز جله جود نقط فارسي است عاشق خدباب موافق لهجه خود انرا بالف خوانند بلکه هر لفظي که یاي
مختفي داشته باشند انرا بالف خوانند مثل چمي بنداکه اقسم لفظ که اجراي هاي مختفي بود در فارسیان انرا تلفظ
کنند مثل بنکالا وهالوا داده بیاکه در زراغ هندوستان است انها نکاله وهالوه ودیوه گویند وتوسد حالکه از
کلام استاندرامي وده وتحول زبان بنحویت رسیده است ودر هندي انقسم الفاظ ایهاي مختفي خوانند غلط
باشند ودر فارسي بالف در چند عالم کري ان فاحش مرهم هر رده ودر نو خاتمر سکاله وهالواو جمحا بالف چي
دستند مثل علط ومسافران غلط از تحقیق است چلوپ پرده که از ني یا قبعه برد در اندازند تا مکس در
نیاید وگاهي براي آنکه سرودي در رو ي راه نبیند جمع بکسر جیم فارسي وکتاب رساله چني برباد نشکاني وقتا
آورده سند جمع در دفتر دوم سراج اللغه مرقوم است ظاهر لفظ برنیست چله در رساله
حلقه زنبیله یاسمین یا نکین که زنان در انگشت بوشیده وتباري بکسه بفتح کاف تباري وجیم
فارسي وبدان حلقه که بازي کنند بکه بازي گویند واین بازي که از خاک تهیه تا که ان
حلقه برابر بکه کل کرد ونقراز دگو بدرا گشتري یا نکین که بدان بازي کنند بعضي گویند وبعضي گویند

که در عربي بکه بالکاف وجیم مسدد به معني بس تکلف بازي وجیم مسدد ومورب بکه بجیم فارسي باشند لیکن در کنز اللغه
بمعني شستن حیح است وشستن حیح بکاي مجهو بودن سطح گرد کالي بیرا از سرب سازند بلعبت قمار ودر قاموس بکه
بضم بازیست که بعضل سوخته را بدست گیرد وگرداند چنانکه دایره معظري اید بس بمعني شعل حواله باشد وان از اختلاف است
ظاهر مشود که در عربي به معني مطلق بازیست والله اعلم وتیر بکه بازي مرسوم است تکان نیست بلکه چند کس با هم نشسته
بر دو طرف ان سوند بکطرف نهان ازو بکره رو بست یکي از مردم طرف خود بکه وبهندیه مشتبها البیه مثل اسد بالاو روم
طرف دوم که حریف باشند سنگي را که لوح گو یند اگر حلقه مذکور ازان مشت برامد بازي از طرف حریف مشتبها باشد
وانیستان مرده باشند واگر بر جا نیز برد ومحرمن بامه ودستها را لوح گویند اگر از دستي که مسحقي کنند برامد بازي از طرف
اوست والا از طرف حریف این است طریق بکه بازي که مغلان تیر بازي کنند رها بي گویند بکه در دست من این
نوع ان لوح ونیز نجعص مسمي وزنان بجاست از جلرات وبکر ستاند بلکه از مشایخ ترک تیر وبهروان اکثر و از هند
ویرا اند بلکه از مولي دوم است تیر بعضي سازند وتیر بکه بفتح جا وسکون فوقاني وجاي معجمه بلعمي نیز در قاموس انگشتر کلان
که در دست وپا کنند یا حلقه از نقره مثل خاتم در معورت ام باشند یا اخص حلمي ودر رساله طبقي که اکثر مسین باشد
ودسته در دوران شوید لوح بیاي موحده ووا و موقوف وعلي معجمه یکن لفظ لوح ودر کتب مشهور نیست جنور
ودر رساله انکه در انگشت وغیره افتد چون نخته شود نسوزن ودر وي حلاشد کاب ازوي برامد وشه شود وجاي بفتح
حاي مهمله ودر قاموس چاق بوزن عراب وکبابت صدري لسنکه مشوق باشند وزبان ونقط صحیح ان وجسکي است
جوال وحاوسیاي بیرسه مهموده وان جرم است که ظاهر شود میان ناخن وگوشت بعض ناخن لسبب ان مي افتد کالي الافلح
وبجاي معي چنانکه بعضي گویند جهات بس ودر انگشت وغیره گفتن تیر خطا باشد جاي ودر رساله جرم قروسم تجرم لعنا
مهلونشه بود اکنون حاله بمعنی در کتب مشهوره نیست بس که از جرم بمعني بریدن گرفته بس اعم باشد واگر از
جرم که معروف بجرم است بنداشته باشند مي باید انکه جرم وجرا که لفظ هندي است بکیج باشد از عالم نو الحق بي
چوک ودر رساله با در ریشه دوک از جرم درازو کشیده که دوک را از سوراخ گذرانده وچرخه بگردانند
بضم سیاي معجمه وواو مجهول لیکن اغلب الثست که باد ریسه دوک که جرمي را بدو زیر پره
سوراخ کنند ودوک را دران اندازند وان هردوک باشد براي آنکه از سنگ بارها
ریسنده وبهندي افزاد وکر خوانند واین غیر چرک است زیرا که چرک براي کمر ریزن
دوک بود ودوک که باد ریسه گویند براي جمع کشتن تار ها سي

جیکان

۳۷

ح کاني الکت وبازي یا انرا فلکه بفتح وکسر خوانند کما في القاموس ودر منتخب اللغات بضم معلوم میشود چک
مکه این ریا معقا الیس چنانکه بعد بحر معلوم مي شود که مقفا الفلک که این را مسکنند در ایران جمیست که بعد از کناره مذکور
مي از ان ودر انواع قطعه گوالیار آن برو ظرفي از ان سازند لیکن بر لعان این مذکور مي جان بضم جو
چنبره که ایجار سي بلیلو گویند بمکي است وحرف مذکور قاطعيتي بود که بیم درو ودران مکرم گفتند پر قدر گفت که از ان گفته
مشود وبر زمین هر برد واین معني بکره به تجربه آمده چچا در رساله کنجه جرد شلتین یا آهن یا چوبین وانرا قاشق خبر
خوانند بکسره بکسر جیم وسکون لام وجیم مهمله قاف لیکن چچا خود لفظ فارسي است کو بندیاي بالف خوانند
دقاشق ظاهرا ترکیست هندي صحیح ان است بفتح وسکون راي مهمله وفتح کاف مخلوط اللفظ بها چکند جانوري از
قباب جرد تنام است امرا برسبر وهوا وباي موحده ویا رسیده وواو بالف کشیده وراي معجمه وتباري اخفاس
بدا اگرچه لفظ حقاس بفتح شهرت دارد لیکن در قاموس بضم اول است چکن در فتیدن ودوز جیدن وتباري
کمان خوانند چکاري پاره آتش تباري سرار آتش وبعده وفوقاني وسین معجمه وباي معروف وراي معجمه موج
سر زدن اعضا که بسبب درو هندي اعضا شود مر بان الفشا ومعي چهتب طرفي باشند طبقي که دران سوراخ کنند
مسل کفگیر وطباخان وحلوائیان بر سر دیگ کنند ونیز ومصر مي بدان هاف نمانند بفارسي بالا بضم فوقاني ورابه مهمله
وسین معجمه بیار سیده وپاي فارسي بالف کشیده ولام والف واروق وسکون راي مهمله وفتح وال ونون لیکن
در هندوستان کفگیر کلان اهنی باشند حنبل ودر رساله زني که سر از خانه بیرون کند وچون کسي بیند باز پس شود وظاهر
بضم طاي مهمله وفتح لام وجاي مهمله لیکن چنبل معلوم نیست که لغت کجاست اما دوم که از اهل هند ام وزاره وي معلي
مي باشم بشنیده ایم وظاهرا احتمال است به معني مطلق زن بد کاره که بفارسي روسپي بضم مهمله بواو رسیده وسین
مهموم وفوقانه وباي فارسي بیار سیده و ... بفتح جیم ولام وپاي موحده وخشي بضم خا وسکون شین
معجمه ونون بیار سیده گویند چنگلي انگشت کهین وخرد ترین انگشتهاي دست وبا کالمیح للکاف تازي بالف کشیده
وپاي موحده ولام مفتوح وجیم تازي مخفف کالبح جام بیار سیده بعربي خنصر بکسر خاي معجمه وسکون نون وضاد وراي مهمله
جیم کمه که در روسپي چشم خوانند کشتو وتباري اخمص بفتح الف وسکون خاي معجمه وفتح ها وسین ولفارسي
مسبر و چشم سعدي گوید گر نبیند بروز شپره چشم چشمه آفتاب را چه گناه اما معلوم نیست که این اطلاق
من حیث العلم است یا من حیث الجمالي ودر رساله کل مشهور وان زرد وباسفید بود در یاسمین لیکن در
بودن یاسمین معنی سیلي نظر است اما از بعضي زبان دانان شنیده که گل یاسمن به معني چسلي است ودر صورت تخفیف

لغو الف

یاسمین خواهد بود ولیکن یاسمین در ولایت به معنی منفس سیاه مستعمل بود چنانکه از اشعار متاخرین به ثبوت
یاسمین باشد مرقعه حسابی بود وتحقیق انست که یاسمین لفظ عرب معدل یاسمون که جمع یاسم ست و از اشعار
چنانکه در قاموس ست پس یاسمین عربیاسمین ست والله اعلم چکیدن در رساله چکیدن اب از سقف خانه و کوه
به قی گفته بودن لفظ و هر تسحیح گویند و ردود گردن بفتح واو و سکون رای عجمی و فتح واو و دم و زنده معدل برای عجمی
دواو مجهول و انکه جهوصیت یا بسیار است و سعف از ره و لفظ هندی و فارسی و عربی هر سه بمعنی چکیدنست خواه
از تسقف خانه باشد خواه از عراق و خواه اب باران باشد خواه جوان چهوریا در رساله تفنگ ز او دریا
نهاده اتش تفنگ و درق دان ابن را که فتیله در ان نهاده اتش زند با ضمه شین معجمه خوانند لیکن چهو دیار
و فارسی مشهور اتش تفنگ زدن سر دادن ست و چون بندوق در اصل در هند و ستان نبود لفظ ازان
لوازم ان هندی ست ازان جهت باشد چکندار در رساله محض تکلفا مان که شب با فرماوگسند نا دو
باشند پس اگر کلی تشخیص باشد خارسی و اگر روان هنائی منقید بجای ان هر فوحانی لیکن بتفرقه تجارت و خارس عمت
و هیاتی به معنی مطلق پاسبان چنانکه در سرور لیست و حالا مشهور کبکی یکسر کاف تازی و فتح میان میم معجمه و سکون کاف
دوم و جیم فارسی پارسیده و ظاهرا هتایی هم ترکی باشند چرا که قاف و چار بسیار ست و کشکچی خود لفظ ترکیست چرکی
جای که پاسبانان نوبت و ران یاسر دارند تو بتی مون مفتوح و سکون واو و بیای موحده و فوقانی پارسیده و
هستق‌ریت که نوبی به معنی خیمه لشکر را گویند به مطلق جای ان چوک جایکه وسط بازار بود و هر چهار طرف بازار دو
راسته و کافی اولود چار بازار بازار راه ست گوید چ چار بازار عام بر یکدیگر گشته است و غنت ان اندکه
هر چند ابن بازار را چوک همان که در عبارت عرف متو و انک وینازی چص بحکم و تشدید صاد مهمله معرب
که و لفظ کچ نیز فارسی است بعضی جونه را نیز فارسی گفته اند و شاید در کچ و چونه کنوره نیز گویند اندک تعاوتی
باشند والله اعلم چاد در رساله منحنی که از عراب مرزبان مردم افتد که با هم طاق تعجب گویند و اگو به لفظ
فارسی و واو مجهول لیکن تعجب مروزینت کای مخانت و ف نیز و جل باشد چل طرف تخته در که بهندی
دبوی گویند و تخته مذکور بسبب او کرده باشد چودهری در رساله کلانتر محله و بازار که تنگام جماعه حاکم رفته
جواب میکرده باشد علو بیم کاف تازی و دال مهمله و لام بواو رسیده و بعضی واو مجهول گفته اند و این فارسی نیست
در شاه جهان رواج دارد و حالا مشهور لفظ رکشی سقند ست و در مواضع دیگر از ناب گویند
وابن را اهل زبان بچوت رسیده و بار و در رساله اورده کلان تر ده که مرجع رعیت باشد و اهل حرفه

باشند و کیا خوانند بکسر دال و کاف فارسی مکشور و این خطاست بدو وجه اول انکه در جمع اهل حرفه جودهری باشند
اذرا و کیا خوانند دوم انکه کاف تازیست نه فارسی و ده کیا به معنی خدا و نند ده است چرا که کیا به معنی پادشاه
و حاکم امیر چنانکه در کتب معتبره نوشته و قومی گویند در گیلان متعارف است که سادات را کیا پادشاه لکار
خوانند چولی چار چوب در وامن بدال و رای مهملتین و واو نیزین لعاس و انکه بعضی بکسر و او زیر ان به معنی
کرده اند و همه لوسمه خطاست و بعضی بلمبه و بلمند به معنی اورده و قومی بلمند بکسر معجمی سرامون و نوشته
چوکا در رساله تره است اجابت مارک و نیز طعم خاص بکسر جای مهمله و مهاد معجمه و این خطاست اول انکه
اورا هندی چوکا خوانند جوک بدون الف و این ظاهرا مقتضای این لفظ است که در هندی به معنی خطاست
دوم جوک نیز عربی است که از اب لیمو و دیگر ترابی ترش سازند دوم انکه خاص بضم خا و تشدید میم ست لوزن زمان
چنانکه در قاموس و غیره است چوکره و چکوره بسیار در جهان بضم جیم فارسی و سکون های و رای مهمله لیکن ان لفظ
در هر دو زبان امده که امقدر است که هر دو جا تفاوت کوته ست پس از توافق لسانین باشد و تفصیل این
در سراج اللغت مذکور است چولاهر در رساله خاکروب رشتی بفتح رای مهمله و سکون سین معجمه و فوقانی
چار سیده لیکن رشتی در فرهنگهای معتبره به معنی خاکروبی و خاکساری است منسوب مرشب به معنی
که دو خاک پس به معنی خاکروب که صاحب ایجاد الست خا مهد و نقطه چه ان و در عربی کناس است و در فارسی
یا کار و حالا انکه کناسیان را کشد و باک کند او را لو دمکس گویند بکاف تازی بواو رسیده و دال و فتح لام الف
تازی و سین معجمه چوبک در رساله انکه جوانی از دست و پاکی کرده بر شکم بندند و ان سه ماه را باشد
و مرو جیم قاف و یای مهمله و صاد مهمله لیکن در قاموس جرمق به معنی مطلق بر بدن دگر قانی گو است
پایکسان تاماوه ارمرسیده و مطورت مرجائی باشد که بهندی جنگی گویند با معنی بریدن مطلق اش نعمان
مخصوص که پوشیده باشد چرچ لستان مطلق و تبازی تدی بضم تای مثلثه و ثقلا فارسی چرچو بضم جیم فارسی
چون هر دو تشدید تر و بک اند بهم ظاهرا از توافق باشد چولها در رساله دیکدان که بعربی اثافی گویند و
تنکیا به لیکن اثافی جمع اثفیه بضم و فتح تحتانی به معنی سنگی که سر ان دیگ گذارند کما فی النفا و چولها غلت
خواه از گل باشد خواه از سنگ و خواه از ان چباره در رساله حجره که بالای حجره باشد و انرا
بر دو وده ونوزده و حالا نیز بفتح گویند بروار و بفتح بای موحده و رای مهمله مفتوح و واو بالف
کشیده و رای مهمله لیکن برباره بای فارسی به معنی خانه تابستانی است اعم از انکه بالای خانه باشد یا در خانه

حیمین جالفوز و بجای عین هر دو معجمه دروازه بواو مبدل بر دوازه است پس به معنی او نیز همان باشد چوکی در رساله
دستوانه عاج و قف بفتح واو و سکون فاف لیکن چوز را اعمت که هم از عاج باشد و هم از دست خ
گرگ و هم از طلا و نقره چوتی موی خندر نان که پس قفای او تحیه باشد و خوانه بضم دال مهمله و قاف و یای
موحده لیکن چوتی در اصل هندی به معنی کاکل است و هم معنی موی هندو کورتجاد و قید زنان نیز جا نیست
در کاکل اطفال نیز اندازند و ان اکثر عامل هندوان است و نیز موقه موی ازپس او تحیه ست کما فی النفا
موس و بعضی سمانه و ستار نیز گفته اند کما فی کشف اللغات پس موافق قول صاحب رساله کی باشند و در قول
چوترا و در رساله کاکل مرغان که بری بیند از مرغان مقرری که بر سر مرغان بلند شود و تو ب بیای
فارسی مضموم و واو مجهول لیکن چوندا اعمت از موی سر ادمی و پر مرغان و توب مخصوص
مرغان است چوبخ تول بنون و واو مجهول و لام تیازی منقار گویند چونک در رساله نوک نیزه و تیره و غیر چالاتنام
کسی را آزار دادن نخس بفتح نون و سکون خای معجمه و سین مهمله لیکن قید کسی خطاست بجهت ان
داغ انرا نیز چیار و غیر ان نیر کنند و نخس از قاموس خوانیدن چو ست و در سرین و پهلوی
دواب و در منتخب اللغه سر چوب یا انگشت بکسی زدن و غالبا نخس به معنی مطلق
چیز سر تیز حلانیدن است بجبری خواه ادمی باشد خواه غیران و نیز بهندی خونک به معنی
منقار است هم در هندی و هم در فارسی است چونچ پاره پای اکا فی نون در رساله منقار زون ناخن
را برای او دو دیگر و تبازی انرا ناطق گویند به معنی مطلق پاره کردن است کما فی الصحاح و لکسیدن به معنی
مطلق شکافتن چوبانک نوره که بضم نون نیز خوانند چیدن در رساله نوره است معروف بحس بفتح قاف و
سکون یا و جیم و نون لیکن در کشف اللغات سدا ب گیاهی است مثل بودینه که و الکان برای استفاده حلی
انگور دو رنگ کنند و در قاموس الفهی نخه رسواب چوک تریی که از اب لیمو سازند سیاه و تیغ
میشود و برای خارش بکار اید و باندک روغن استعمال کنند بلیس بفتح و سکون لام کما فی الرساله
چورن دواهای خشک که با روغن و اب و نبید و غیره خورند سفوف چوب... الکحل نیز
و تبازی بحربس بلعاه مهمله و ابو النجیب نیز مدعلانیدن چوبا در رساله زیره کردن نان ونحو چرن در کتب
لغت هست اری نیز هم ست برای و تا به معنی مسکله است و ان طلوع است که نان ریزه در روغن
و امثال ان تر کنند و بعربی ثرید یای مثلثه خوانند و انگی معرب ترید ست و نیز ترن بودن و رفق

و سندیکی گویند

و در سندی گوید که ابح ترمزدن بنون و اوای فارسی است چونا در رساله چکیدن سقف خانه از باران که بتازی
کف خوانند بفتح واو و کاف پارسیده و فارده بود او مفتوح و رای مهمله و اوما لیکن برای مهمله تصحیف صحیح مدا بکاف
جونب و بعضی بواو مجهول و بعضی بفتح واو و دوم گفته اند و نیز جو با اعمت از چکیدن اب باران از سقف
و او و ف چکیدن چوتا بالکسر ان و جزیدن بفتح و رای معجمه پارسیده و بتازی مثل خوانند بمیم و تشدید صاد مهمله
چوکنا در رساله حلاندن چوب و غیره که بعربی تخس خوانند و چنین بواو و رای مهمله ساکن لیکن این لفظ در
معنی بکسر نوشته اند شده است و نیز لفظ و رحین و رکتب معتبر بوده است چهورنا بالکرون شتن بکسر های هوز
و سکون سین معجمه چونیا در رساله اندام کسی را شاختن کرفتن بخودن و لیکن در کتب معتبره چودن بجر و ح
کردن است از دیدان و نیش موزی شاختن او را ده اندلبس علم باشد جهری کندواله در رساله گدو حلقاری نفح
جیم معجمه و لام و قاف و نون لیکن گیه فرو سیست که در هندی انرا گویند و جهری گیه و الا سنجی که در کو چبالی رود
و خامه را نازار و غیره که کته شود خریده باید و نیز لفظ حلقانی در کتب مشهور هست چلیه جا نور نی مشهور
علیواز بفتح عین معجمه و لام و یای مجهول و واو با الف کشیده و رای معجمه و خاد کبای معجمه و دال و چنکلای بفتح جیم
فارسی و سکون نون و کاف فارسی و لام با الف کشیده و دو تحتانی و جوزه بضم جیم فارسی بواو رسیده
و زای معجمه و جیم و رای مهمله و یای موحده دو الف کشیده جنگ مشهور بتازی عنکبوت کسین معجمه و نون بواد
رسیده و سین مهمله و شترسه بفوقانی بجای نون و رای مهمله و سوسه بسین مهمله و فوقانی التصحیف و نخرنف نیست
جنگ در رساله چرخه ریسمان برده که انرا چرخه گویند جمع شود و در سه بضم کاف لیکن گرمچه که لفظ دوای
به معنی مطلق چرک ست پس اعم باشد چوا در رساله حبوات ست که سیر را حبوات بیامیزند و انرا شیر اد خوا
و دراج بدال و واو مجهول و رای مهمله با الف کشیده و عین لیکن ورزنگ رسیدی شیر ارانست که شب
را با شیر بیامیزند و قندی تیمیران زیره و نیس و مسکی با ظرفی و دیگر نگاه دارند تا ترشی کند و بعد از ان
با مور نس سیار نند و انرا و دراج نیز گویند و این لفظ عرب است به معنی چیزی که از شیر ساخته باشند رحی
بخط الف که هنوز لفظ عربی است و ان ماسی است که اب ان دور کرده باشند و در چشورت به معنی
چیزی باشد که انرا بهندی چکه گویند حیلی هر چه پوست باز کرده و سر دال که پوست از وی دور کرده باشد
و بعربی انرا مقشر خوانند بکسر بای موحده و سکون جای معجمه و فتح فوقانی جشم تال چشم که در کوشه چشم
یا مژگان بر مشود و بتازی بر مرض بفتح رای مهمله و سکون ها میم با ضاد معجمه بفتح کاف تازی بسیار سیده جایی

معجمه و فتح خاي فارسي بهار شده و کلمه بجاي سهل لسان [illegible] در رساله کوره و در رنگ کرده که شده ان و ام

[illegible] و بواي [illegible] بعضي و سکون سين معجمه [illegible] و کاف [illegible]

خاک خشک [illegible] تقدير [illegible] اول مي باد و ان کوره [illegible] مرکبا و در [illegible]

[illegible] و اصل جمار [illegible] تقديم لغت فارسي [illegible] و مخفف خاک و خاشاک [illegible] باشد [illegible]

[illegible] بکاف تازي [illegible] بفتح سين مهمله و سکون [illegible] در رساله [illegible]

[illegible] که ستاره پارچه [illegible] ستاره [illegible]

که ستاره [illegible] علمست و [illegible] فارسي مشتعل شده [illegible] در رساله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بوسیر که تتاری ... خوانند جزره بفتح میم و سکون ای مهمله و رای معجمه مفتوح لیکن جزره سنی مطلق چراغدان خواه چو
باشند خواه غیران و همین است احوال ... به معنی مقیم جمله از ربع سکون که تتاری اقلیم گویند بکسر ... مور گاه
تاری و بواری و جهتانی و وزن که در نکاح و برادر باشد یاری بحمامی و رای مهمله استعد ر تفاوت ... در هندی
... برادر کلان را جهتانی و زن برادر خرد را دیوانی خوانند و در فارسی بردو ... است ... سنی و ...
که در نکاح یک کس باشند بعضی گفته اند صعصعت ... دیوک کرمی که از زیر زمین پیدا شود چوب و اشیای دیگر
کند دیوک مثال بیار سیده و عامر او بوک ... دیوک بکسر از عالم توانی و بسرطه از نفس خوانند بفتح الف ... و هجو
باب الدال المهمله دادی ... موی ریش که زیر لب باین رو بعد الشیخه و در تیش بچه و تتاری ... کمان ... و باسی ...
و خاو فات بوزن بید رسید ... انست که اسپی در منزل ماساوه بمسافت و وسیه کرده ... دار ...
و احکام مثال طلبی والوا ... روی جای بر سند اسکدار بفتح الف ... و نجی بضم گفته اند و سکون
سین مهمله و دال بالف کشیده و رای مهمله مجدالدین علی قوسی اسک دار به معنی تحقیق گفته که بران اسپ سوار
... خوانند ... باشند و ... به معنی ... گفته و در ساعی
[illegible]

مقدار سبب و تابستان نیز اطلاق کنند الا آنست و بوکی ج ریودی کاه گیره اسمان کتانی که بر شد جامه از او ریز دوار زند و بکنا
کشناو و شود الشیوه الفم بره و سکون نون و سیاس مهمه بواو رسیده و طای مهمله ریودی و نیز آواری که بس در ظلمه و مغلط
سازد چنانکه در خانه از آن نمود از شود و رسازه دال و سیاس مهمله بر سه مهمله بوزن و در کار لیکن در رساله اعمت برخلافی
لکنمان قسم پس در ره آده قلمه سازند نیز اطلاق کنند بر خلاف و بوزری [illegible] بوی از خواد
سیاری رجاس گویند زیر کرده کلم و رای مهمله بار سیده و رای دوم نیز مهمله رای در رساله نموده عله از کاه
باک کرده و در خرمن جا می لفم جیم فارسی و سیاس مهمله لیکن اول بفتح جیم فارسی گفته اند و اخر بعضی جیم فارسی
لفره دای [illegible] احتمال تبدیل واده و پس بعضی هر دو جیم تازیست همان اموئیب و بعضی توده عله از کاه پاک
کرده لفته اند چنانکه پاک نکرده را خرمن خوانند و صاحب رسیدی خرمن عله پاک کرده دور ده راکی در رساله
الجاه بر ده و سرود سرده اند و سعد جیم سیاس مهمله و جای مهمله بعد جان بلحن ست زیراکه مقام و پرده و شعبه اصطلاح
ارباب موسیقی ولایت است و راکه [illegible] اکی مصطلح ارباب موسیقی هند و شمس السان سیس [illegible] و سی رکی هست و
الحال شعبه شش سرود را سروسی زیاده نمود کرده ناحل بر ما ظاهر نیست و بجای آن بجاهای فرار داده اند لفم فای فارسی
بنوقانی شند و در ای مهمله به معنی فرزندست و نیز عم بسیارست و لطف و ادف سرد و نجاست راه لات
جسته در آن مثل نکار و ستک و شدال و شکر و امثال آن افراز که مبدل اوز ارست بواو و دو ست افراد و هم بری
معنی ابده لفرند و سوم پرده و ستاری بوب لفتح عین مهمله و رای مهمله و بای موحده نیز گویند راه [illegible] در رساله
کلی بر روی بابل جو شیو مانند کل سمی را کسر و اغلب در ره بار شد و سنان [illegible] بنظاو چنان مکسور لیکن صاحب
قاموس فاعوه و فاعوه بمعنی کل حنا و تهمی بوی از عطر و فاعره کل حنا و بعضی فاعوه کنایه حسی لفته اند و حقیقت
که فاعوه و اورست خوشبو و فاعیه کل حنا است و به معنی کل جنسا که بوی خوش بدارد و بعضی [illegible]
دانه که در اجار و عیره اندازند ترد ولفتح خا و سکون رای مهمله و دال مفتوح ولام حمیت رساله میی نقاف و بای
موحده و حای مهمله نیز جمعی اورده انداز بی سندان بکسر سیاس مهمله و بای فارسی و سکون نون و دال مهمله باب
کشیده و نون زدال در رساله کرف لفم کاف تازی و سکون رای مهمله و فاع قاف بیار سیده لیکن در کرف الحلاء
اف است جمع معنی سواد است که زرکران در نقره کنند و نیز در صراح اللغه در قوم است و نیز در قاموس چیزیست
سیاه که کشتی ها و جهاز بدان اندایند بار قت است هر طرح چیزیست سفید بابل برروی شاید راه آن ملک
سیاه و باشند والله اعلم راهیا در رساله سوزن رزهن و امثال [illegible] رزی و او سیر راه [illegible] ها یکه نشانی آن

بعد جمع [illegible]

تو قوع اندا ثار ق بعد و رای فارسی و دال [illegible] را سیا محصوص با رتق است [illegible] ست امیره روی را بام تهاو و جیهای
نیز الکه گویند و لغوی حاجت و سوزن [illegible] آن راکو و بالکاف فارسی خوانند رایضی و ست افراز محافای و موره و دورا
اسراحان و امثال اینها که پوست را بدان نیز [illegible] و لشکره بکسر نون و سکون سیاس مهمله و کسر کاف فارسی و تنازی از
کسر الف و سکون یای مهمله خوانند رانسیا او از گردن کاو خراز جای مهمله و او بالف کشیده در این [illegible] انکه در کلام
بعضی [illegible] دار بواو معدوله براو از کاو اطلاق کرده شده مو [illegible] نه معنی او [illegible] را و اورا خوارزو لیات
راه و کتب و و عقده از جور برتر که کسوف و خسوف افتاب و ماه دادن تعلق دارد و دان سر و دوم [illegible]
اروهای و تیاری راس و ذنب خوانند و به معنی سیو و م رام جهیز [illegible] کوی که بایه بحور و ولعاب و با نمایش و لر
دیای مهمله و رای مهمله [illegible] در رساله [illegible] جو رسمی که از شیره جولای کنند و در خطوات انداخته سازند سنگ لفم سی
مهمله و جیم فارسی مفتوم و در جهانگیری است نان خورسی که از ماست و سنبت سازند و در فصل سین مهمله اورده
این قدر مرور سبزی گویند که در [illegible] ریزند و در جهانگیری شیر وقع [illegible] که سبت زیره و ران داخل کنند
و بعضی شراز گویند و راتبه و در هند و ستان [illegible] است که چرول مسوده و ران داخل کنند خواه و رسته بزه بازه کدو و را
انواز نیز خواه سبو و دیگر [illegible] حال بحک عبرانیه است و راتبه مرو یک است با بوری و اکسر آن خورشنی در دوم بوارنه
است و بعضی بوری به معنی خردل گفته اند چون خردل و اخل طعام به کور مسود [illegible] انداکه مجاز ابده باشد [illegible] مرحی کاف
آن وقت سبزی به بند سب کوری و تباری عشا لفتح عین مهمله و سیاس مهمله خوانند رنواده [illegible] کردن بر سر
و سمن و در وقت [illegible] سیحون بیای موحده موقوف و کسران هر دو جایز است رجواراو در رساله فرجانه [illegible]
و ران سکه هست دار نیز رغاو برای فارسی و عین مهمله لیکن رجوارانند بمعنی اصطلاح هندیان ابادیست ملک اهل اردو
کدان قسم اماکن الیس و در سکر راجه نامی باشند و الاور اصل رجواره جای بودن راجه باید نظا هر المحاست بود کم
اجرام راالسبب نام اینها قرار داده چنانکه توکانه که حلال در انجا باشند جزین نام بادی کنند و نیز رغا و بواو یز بحی
در جاکیرست و در ره بران زن فاحشه و چون هر دو مشد نیز آن [illegible] رغار و برای بواو رسیده است و کلب از
رغار به معنی رهن سیار کرده [illegible] رنگ برابر زده و داده سبب مهرنوا اول سبب کثرت [illegible] ودوم
از جهت انکه قبل شیع موجب روسیاهی است هر دو انداز بقم اول است رحل در رساله فرونخه سنگ کرده
[illegible] قرآن مجید [illegible] و دیگر میان که داشته خوانند مرح الکاف فارسی بیار رسیده و فتح رای مهمله و حای مهمله [illegible]
میان رحل لفظ [illegible] [illegible] نیز و [illegible] معنی چوب مذکور [illegible] فارسی نیز [illegible] [illegible] دن آن

بحساب سبب و لفظ کبناج و رکتب شهیر [illegible] جانی لی باجوی که اهان مشهد ایران که و گسنه سقف لفتح سین مهمله
و سکون فا و میان دوم نیز مهمله و انکه در رساله سیاس دوم مهمله گفته خطاست زیولی حار سیده که دال بفتح دال نیز گویند جیس لفتح
خای مهمله و سیر لون جیم و سیاس مهمله لیکن دال کسری جنه نیست در امعاکه از قفل بعید کاری هم رسد و بعضی گویند روغنی مانند کره که در
شکم بهم رسد [illegible] باشد هر طریق هو رمه نیست و نیز جس سیاس مهمله است سلاح که بجیم فارسی است و نیز [illegible] افعوا
جلال بجیم موقوف بوزن [illegible] و تبار [illegible] صلعه لیعا و مهمله و لام و ظای معجمه گویند ر سوت و دوای که برای وضع جسم
بکار اید و نیاری حضض بضم های مهمله و ضاد معجمه و ضاد و دوم گفته اند جوالان بفتح جای معجمه رختانه جکیدن اب نیز ادنه
و سقفی بکسر سیاس معجمه و سکون فا و فتح رای مهمله و در هندی ربان را گویند ری [illegible] که از فسر جان نیز بی باریک با سی
برابر افسر لفتح الف و سکون فا و سیاس معجمه الرچه الحته اطلاق افسر و تاج [illegible] است و جو ام السله بیای موحده در
خوانند و تحقیق السلو در سراج اللغه نوشته ام رگ جیوان ضد آن سرخ رکاه در رساله تنکی کردن در خرید و فروخت
بکسر لفم کاف سم و کاف عربی لیکن تحقیق آنست که بکسر اساله مکاس است چنانکه در هندی است و در صحاح اللغه
اورده و آن عرمست با جو و از بکسر به معنی تنگی کردن و در مع و نیز [illegible] در خرید و فروخت را لکا و با نکو شد
زنی سمکا در رساله لیلی میی که روز جنگ نوازند شفس لفتح سیاس معجمه و سکون فا و سیاس و دوم مهمله سسمبونه نرکی است
که ترکی الفر خوانند و در [illegible] عجران است و نای ترکی را بفارسی جور لفتح نون و بای فارسی بواو رسیده و در ای مهمله
و هندی بری خوانند رتوواو در رساله فردتیر چوب لفم عین مهمله و رای معجمه لیکن چوب اهمت [illegible] و
بسرن و زن پی در و بروا اطلاق کنند رکاک بار و ت تفنگ که در سوراخ رنجه نالس و بند جا می بجیم فارسی
بالف کشیده و نون بیار سیده و در اصل جاسی بمعنی هر جیز اندک است و بمجاز اندک طعام و شراب را گویند
که برای دریافت چشند و هندی جهکنا خوانند و بمعنی زیادی نقاره نواختن و به معنی نمود از و صفت
و غره و رنگ کشیدن کان برای امتحان زر و ره به معنی مقدار قلیل هر جیز مثل علم و غیره جاشنی خوانند و طعام جاشنی
و اطعامی که اندک نرسی در تبرمی ان باشند و هر اندک سرخی نیز اطلاق کنند در نمک بجیم نکی الزجه بجم
بار و ظاهر اور اصل همین است که بجیم تازی شهرت گرفته زیراکه در اصل هندی است بحاف بجیم عجمی به معنی حیز
قلیل است والله اعلم رفدار در رساله و تنت افزاری و در و گران که چوب صردن هموار کنند
و زنده نیز گویند مشوار و دست رند لیکن در اصل [illegible] به معنی چیریست که مقدار است باشد و کجی
بر زنده [illegible] [illegible] انده و نیز زند از [illegible] هر دو بکشت [illegible] الفاظ [illegible] که در اخران تای حقیقی

هستند

باشد چنانکه گذشت لیمن از توافق لسانین باشد یا غالب که رند فارسی الاصل باشد رماو رندن به معنی فرا شدن
سلکو در جهان کری و غیره اورده رو کی رولی نان بی نان خورش جنگسانه بضم خا و سکون سیاس مهمله و کاف [illegible]
دن لیکن در کتب علی جنگسانه معنی نان کاک نوشته لیکن روکی روئی اجمع [illegible] بکسر بان حرب روغنی ابر ده
نیز اطلاق کنند رکتبی موی تمام بدن با اکسر ربه برای مهمله و او جمهرا وهم و انکه به معنی زنار نور [illegible] جمعست
موی اندام به معنی مذکور را اورده خطاحیین بجمیده اند و اول و لیا آن [illegible] که در هندی کتابی [illegible] معنی
موی نمادن است و این از عالم توافق است روپی این ریزه و غیره که در زکوله و فلعال و جراغ کنند تا صدا
از آن بر اید معی لفتح سیاس و سکون بای موحده و عین بیار سیده و در فارسی الحه در جرس باشد ابر اول
نیز خوانند روی تباری قطعی لفم قاف و سکون طای مهمله و بفارسی لخه و پنبه و بعضی ورین دو نفره
نیز اند رونا و رب له جست سنگی که ساری کرده خوانند روا نیز برای معجمه و الف و واو لیکن فرزونکی و
بر قطعه از هر جیزی و نیز اگر چه در ره [illegible] بعضی بمعنی خشت پاره نوشته اند [illegible] افوی به معنی کلکار و بنابست
و نیز رونسا ابر پاره سنگ نیز اطلاق کنند رونا کسی کاو از مخصوص سنک که در بعضی از او قات کنند مثل لوحه
رفو و بهر دو رای معجمه بوزن روزه اگر چه روزه از لوحه سنگ است که بر لوحه ادمی نیز اطلاق کنند روکی
چیزی باشد که بر سر چیزی سنانند و رمع چنانکه کشمش خوند رمت کوبی بر آن بکسر زنند یا همان
کشمش تقدر رکم سر جلاو تنی لفتح و سیاس و را ابر دو مهمله و فتح جیم فارسی و کاف تازی بالف کشیده و دال مهمله
رسیده لیکن اگر تقدر باشد در هندوستان و منوری خوانند و معلوم نیست که این را سر حلوی جلو شد با منا کوید
روغه با نرم کردن و فرسودن کل وغیره بیا بجای سیای فارسی مفتوح و سکون لهایی و جای معجمه و سیاس مهمله
روت و در رساله [illegible] بسیار کلان و کشنده که اکثر در لسان جلابی بر اا حکر در جا گفته بدون سازند و کاج تانه
تیو بفرخ ان لفم جای مهمله و رای مفتوح و قاف لیکن در کتب معتبره مشهوره جراق اب بسیار جتوو و داب
بسیار دوبده و السو والحه دران انداز ندار اورده روبک و به رساله سوراجهای تن موی مسام لفتح مسم و
سیای مهمله بعضی الست که روبک بکاف فارسی بمعنی مو های خرد و بار کست که در اکثر اندام ادمی بابسقد
مسام سوراخ را گویند که ریزه مو بود و بوجه مذکور را داده و روکی و روبک گویند در دوم به معنی سوراخ جو
[illegible] ست روکمی اوه تا خاسانن موی بر اندام از ترس و غیره فراجذیل و در بعضی از نسخ رساله لغیر بره بد
بمعنی او [illegible] بکسر [illegible] جنس است [illegible] القشو بره ای ابجعده و رعقد [illegible] به معنی اضطراب

[illegible]

و در وصف پیاله و در کتب لغت نوشته شده و [illegible] حیوانی که برنج خود را [illegible] سازد [illegible] برای [illegible]
و در رساله راه روی که در [illegible] و در اصل [illegible] است که عوام [illegible]
[illegible] نوشته شده که او [illegible] الفاظ که غلط عوام [illegible] و در رساله گاو [illegible]
گاو که [illegible] است نه کوی [illegible]
[illegible] نوده که [illegible] پنهان کنند [illegible] مذکور [illegible]
[illegible] کرده در [illegible] بازی [illegible] باشند [illegible] خوانند [illegible] حرف [illegible]
کشتند [illegible] بفتح خا و سکون [illegible] با [illegible] موحده و لام [illegible] بواو مجهول و بواو معروف
و فتح اول [illegible] در بعضی [illegible] در رساله [illegible]
[illegible] بفتح بای موحده و سکون سین مهمله [illegible]
و واو معروف لیکن [illegible] معنی [illegible] کوچک خواه [illegible] باشند خواه [illegible]

[illegible]

[illegible]

بخای معجمه و صاد مهمله خوانند بعد ... بفتح بای موحده و سکون نون و فتح دال و رای مهمله و این ظاهرا مخفف بندر است
که گلک در بند باشد و جوالاهه در ... نیز خوانند تک تا آلتی که از جهت دانه غله مثل نخود و گندم و عدس و جو و ماش
و غیر ذالک بزند خصوصا در علاقه ... و الف کشیده و کاف فارسی بواو رسیده سینتاگور در رساله کشتی
خورد که بران نشسته یا بر پیاده بکشتی کلان رسانند و بتازی زورق خوانند سندل بفتح سین مهمله و سکون نون
لیکن در هندی سیقا گفته ... کوچک باشد بسیار جا که اکثر دو ... ال بران سوار شوند و بواره نیز خوانند و ...
صندل بمعنی کفش ست و بمعنی کشتی مذکور سنبک جاکه در کتب معتبره نوشته شده سخی چیزیکه جاجمان و کلاه ...
بکار دارند ... بشین و خای هردو معجمه سنج ساختن و آلتی ... مردست خود را که ظاهرا ... بمعنی ...
علحده فارسی زیراچه ... بعربی هم بمعنی ... لیکن احتمال ... ست و نیز ... بفتح نون و فا و قاف گویند و
فارسی معرب آن ... بوزن ... ست و نیز ... هندوستان رنگ ست که بفارسی گرگ گویند ...
از عهد جهانگیر بادشاه شهرت گرفته و سبب آنست که گرگ ... روز مره هند بمعنی ... رنگ و ...
بمعنی ... ست از جهت مراعات زبان هندی ... را ... کرده سرود ترکیبیست که چون ...
بگشایند خون از سر ... کشیده شود ... بسیار رسیده و فا و ظاهرا در اصل ... است بالف که عوام
... گویند و لفظ سرا بمعنی طرف و جهت مستعمل شود چنانکه سرابالا و سرازیر و لیکن ... لفظ آرد و در فارسی ... ست
ندارد سریت کنیزی که ... کرده باشند و ترکی ... بکسر قاف و تشدید میم خوانند سریه بضم سین مهمله و تشدید
رای مهمله و تحتانی و این منسوبات سر ... بمعنی پنهان و ضم اول از ... ست که ... المنتخب اللغه
سرضده در رساله نام سازی ... بمعنی قانون گفته ... باشد ... خلاج که ...
و ... در آن ... کشنده ... سرپیچ
چیزیکه بالای دستار ... بالای دستار بندند ... شهرت دارد ...
برکنند در رساله ... بوزن ... گویند ... تیر ... هیچانی ... برده
لیکن ... در کتب معتبره فارسی ... میان ... و ... و در قاموس ... و ...
و در منتخب ... که ازان قلم سازند و ... لیکن در قول ... که ... گفته در ...
... صحیح ست ... بمعنی ... که ... نوازند و در ... مینه ... ست یا ...
چنانکه در سراج اللغة نوشته ام سرنون ... کرده ... ازان ... بود سر

... کاکبو

ببفتح سین مهمله دوم سرلیس در رساله چیزی ست که از چرم خام بخته برارند و انرا سرچه و سلیت نیز گویند
برفتح و بای موحده و رای مهمله ساکن لیکن تحقیق آنست که سرلیس خود لفظ فارسی مخفف سریشم بمیم عاست
عوام هندوستان سین دوم را نیز معجمه خوانند و لفظ سرچه ... از کتب مشهور ... برعی انرا ...
بعضی بکسر سین گفته اند صحیح بکسر اول و سوم ست بمعنی مذکور سرگاوی گاو ... از دم او برچم سازند
و در کوهی که ... خطا و هندوستان ... رسد ... هر دو معجمه و زای عجمی و بتازی ... دم ...
که بکار آید و آنرا اطلاق کنند سروان در ... مشرح ... بضم سین مهمله و ... هر دو معجمه ... در رساله ...
از ... هر دو زای معجمه بوزن ... مولوی ... مادری ... ویران ... لیکن در جهانگیری ... بمعنی
... گفته و ... مصرع ... آورده و نیز در هندی ... او از ... نرم باشد ... بمعنی مذکور ...
... از ... زبان که ... اطلاق ... و عجب که ... در زبان خود در لفظ مشهور غلط کرده
سکاتنیا ... که از ... باشند و ... تازی ... خوانند ... بوزن ... سکاکیرت در ...
که ... در المغرب ... برون ... اباي موحده و رای مهمله ... دوم ... بای موحده ...
... سکوره در رساله ... کلی سبو که ... بفتح سین مهمله و بای موحده بواو رسیده و در مثنوی سکره ...
... لیکن سبوکره در کتب مشهوره نیست و سکره ... و تحقیق ... بمعنی مطلق ...
... و ... سکوره و اسکره ... بمعنی ... سکرجه معرب ان ... در قاموس ... سکره ...
پس اگر سکوره که در هند شهرت دارد ... لفظ فارسی ست که استعمال کرده ... فارسی باشد و الا ...
و ... سکر نام ستاره که ... فلک گویند زهره ... و تحقیق این در سراج اللغه
نوشته ... بای موحده و ... سلم در رساله ... درخت ... که ...
... سکار ... بای موحده و قاف لیکن در قاموس ... ست که ...
... باشند ... که ... باشد از ... و ...
که در هندوستان ... بمعنی سلم شهرت دارد ... سلیت در رساله ... که ...
لم ... باشد و تازی ... لیکن در کتب معتبره ...
... بمعنی ... نوشته اند و بمعنی ... در هیچ کتاب نیست و در هندی ...
... خوانند چنانکه ... بود ... از دوستی ...
... سلفه ... خوانند سل و در رساله ... که ... لیکن در قاموس
... در کشف اللغات ... که ... ساینده

... علم توافق باشد سبنات مرضی که ... در آن ... و ... حرکت ... کند و
حرکت ... بعد تحقیق معلوم شد که همان مرض ست که بعربی آنرا ... گویند السکت السنح مستی ...
که آنرا ... گویند و ظاهرا السکت السنح غلط ... است و لفظ صحیح ان ...
و رای مهمله بالف کشیده و سین مهمله و خا ... فوقانی ... ظاهرا ... و ...
چرا که ... فارسی نوشته ام ... مبدل مخفف خواهد بود ... در رساله
زنجیر ... بکسر جیم فارسی و سکون ... لیکن ... مطلق زنجیر در نوشته اند ... در
خرمهره که ... وقت ... نوازند و ... دال مهمله ... مهمله لیکن ... در کنز اللغه
... و در اکثر کتب ... ترجمه صدف ست و در قاموس ... میشود که مهره سفید ... که ...
... بر ... زخم بکار آید ... چیزی باشد که ... هندی ...
گویند و اکثر در ... بکار آید و بمعنی خرمهره که ... باشد بلکه بمعنی ... مهره که ... ازان ...
... شهرت دارد و اگرچه ... من حیث الاصل ... سورج مکهی در رساله ... که ...
جانب آفتاب میل کند و از ... آفتاب پرست ... لیکن بعضی آفتاب پرست ... گفته اند و در کشف اللغات
... معلوم میشود که ... آفتاب پرست ... و بعضی گویند ... آفتاب
... آفتاب ... و ... برای محافظت از آفتاب ... سر ...
شود ... در هندوستان یکی از علامات سلطنت ست آفتاب گیر و ...
... ابریشم ... که ... لیکن منظور اهل هندوستان
همان صوف ... ست و ان چیزیست که جامه ازان بافند و در ... ابریشم ... اطلاق کنند ...
... سنکار ... کمال آرایش زنان بفارسی ... بفتح دال و ...
و ضم نون و ... سورن مکهی ... که بکار ... اند ...
... و رای مهمله ... بفتح میم و سکون رای مهمله و فتح قاف و سین معجمه ... رسیده و سین دوم
... بالف کشیده ... در رساله ... که در شکم و اعضای آدمی ... لیکن
و در هندی ... بمعنی ... دارد ... که از اعضای ... سوانگ
در رساله ... بالای ... و کاف ... گویند ... لیکن ...
... و کاف نیز در کنز اللغه

سنبهلی

... سنبهلی کرم گندخوار که گندم خورده ضایع کند ... بفتح سین مهمله و ... که در ان کرم ...
... بواو ... خوانند سمدی در رساله ... که ... سمدی ... نیز خوانند ...
... لیکن لفظ ... از محاوره ... و ... شده ... لفظ ... رسد ...
... عربی ست سبیتا فراهم آوردن سبهالو درختی که ... بکار ... جمع ...
لیکن سبهالو بوزن ... در فارسی ... بمعنی ... عالم ... سمن ... در هندی ...
کل و بفارسی ... از گلهای ... خوشبو ... سمندر ... دو ... مشهور ... بمعنی کف دریا
چه سمندر بهندی دریا ... کف سجاف غلط عوام ... و در اصل ... فارسی
و رای مهمله ساکن ... و فتح واو ... معجمه سنادنا حقیقت مشهور ست ... کفش ... دیگری ...
... گفتنی که ... معلوم ... سنوانی ...
... که ... کرم ... کلبتان ... بفتح کاف و سکون لام و فتح بای ...
بالف کشیده و در رساله ... بمعنی ... لیکن ... در کتب معتبره ... سنبل گیاهی که ...
... و ... سبز ... بفتح ... و سکون ...
... و ... بالف کشیده ... در رساله ...
کلباس بکسر کاف ... و سکون لام و ... لیکن ... در کتب معتبره ...
و این ظاهرا ... که بمعنی ... و لفظ ... در اشعار ... بسیار
و ... بمعنی ... آورده ... لیکن ... چنانکه
در قاموس آورده بمعنی ... که ... فارسی ست و ...
ضرور نیست که ... باشد بلکه ... ضروری ... اکثر ... خواه ...
بام بود و خواه نبود سنیچر ستاره که بر فلک هفتم ست و ... بفتح کاف تازی و سکون تحتانی و
نیز ... که ... بفتح سین مهمله و سکون ... خوانند و ... که نام ... ست ...
مذکور خواهد بود ... دارد سنگار ... و تازی ... بضاد معجمه ... و تشدید ... تحتانی ...
سندور چیزیست سرخ رنگ ... بفتح ... معجمه و سکون ... مهمله و قاف و واو ...
کما فی ... سنبل ... تاتل خصوصا ... و تازی ... گویند ...
... رسیده و سین معجمه سن گیاهی که ... سازند ...
و ... گویند ... معجمه و نون ... رسیده ... سنسی ... نزدیک ... در ...

بمعنی پالان است نوزری در رساله بمعنی آن بساط که مسند سازند اجیده بهمزه و جیم بوزن کشیده لیکن
نورل اساطی است مشهور و چون لفظ فارسی و اجیده بمعنی مطلق جابجا که پوشیدنی باشد خواه گستردنی
اکثر در محاوره اهل زبان به معنی پوشیدنی مستعمل است نورد در رساله ریسمانی که هرگاه خواهند عمارتی بسازند
[illegible] کشیده و ریگ بریزند تا عمارت کج نشود گویا بکاف فارسی بواو رسیده و نون و تحتانی تغیر از [illegible]
تغیر گونیا برسته بنائی قول جهانگیری است و آن در اصل محل نظر است گونیا صحیح به معنی تخته مثلث است
که خطوط بران کشند و بعضی گویند تخته چوب مثلث است قائم الزاویه بهر حال رشته و سوت عرف گونیا است
و لوت در اصل بمعنی مطلق ریسمان است و لوت بفتح و وزن که در عقده یکی باشد و این هر دو [illegible]
باشد اتباع بفتح و سکون نون و یای موحده بالف کشیده و عین معجمه و این مبدل [illegible] است برای [illegible]
در اصل بمعنی مطلق [illegible] السوسنی بعده میم و واو مجهول و شین معجمه موقوف و نون بیا رسیده [illegible]
[illegible] برادری که از مادر دیگر باشد و در فارسی برادر اندر خوانند لیکن برادر اندر اعم است چه شهر برادر را
که از پدر دیگر باشد نیز اطلاق کرده در عربی اول را علاتی بفتح و تشدید لام بالف کشیده و فوقانی بیا رسیده
و برادر دوم را اخیافی بفتح همزه و سکون خای معجمه و تحتانی بالف کشیده و فای بیا رسیده خوانند [illegible]
همان نوت که وزن در نقاح یک کس باشد و بتازی جبره خوانند بصاد معجمه تازی اتباع چنانکه گذشت
[illegible] ابحنش و ممزوج خشن و خمیر کردن الشوروان بعده و شین معجمه و واو مجهول [illegible] بمعنی [illegible]
خسم خاسور ببر و بسین مهمله بوزن دینور اگرچه اطلاق آن بر [illegible] آمده [illegible] در رساله چوب کمیده
دستی که اکثر قلندران و اوباشان در دست دارند [illegible] هم گویند و دبوس بفتح دال و تشدید موحده [illegible]
لیکن [illegible] در کتب معتبره بمعنی [illegible] است و دبوس در رشیدی بتخفیف گرز [illegible] گویند
و بتشدید معرب و مستوار که در عربی [illegible] و فارسیان بتخفیف خوانند از عالم [illegible] لیکن
صاحب قاموس دبوس بتخفیف گفته که گویا معرب است [illegible] در رساله بوزن کلان و سطر که بتازی مسله
بفتح میم و سین مهمله و تشدید لام خوانند و جوال دوز نیز گویند تمه بفتح فوقانی و سکون میم و نون
لیکن در قاموس بکسر میم است و تمه در کتب مشهوره نیست و صاحب بهار عجم بعضی محققین از رشیدی نقل
کرده [illegible] بمعنی طوطی است که جانوریست مشهور و در هندی توته نیز گویند
و طوطی در هند جانور دیگر است و شکر خوار همین است [illegible] که کاری با آن ندارد چنانکه نوشته ام [illegible]
رسنی است [illegible] بفتح شین معجمه و کسر بای موحده و فوقانی و تشدید دال آن [illegible] در رساله

[illegible]

بهر صورت [illegible] و آنرا بتازی [illegible] خوانند زیرا چه در عرب [illegible] می بافند چنانکه [illegible]
[illegible] و قاف و رای مهمله لیکن در قاموس الفرق بالکسر [illegible]
در مشهور عربی تازی مذکور باشد [illegible] نزدیک است بدان [illegible] در رساله تحفه که از جای بجای [illegible]
دوستان [illegible] لیکن سوغات به معنی هدیه مستعمل اگرچه جهانگیری سوغات به معنی ره آورد [illegible]
[illegible] مقام [illegible] سوغات صحیح سوغه است بفتح به معنی حصه که از [illegible] قسمت کنند و بمعنی
تحفه مستعمل شده پس الف و تای جمعی از جهت تعریب است یا از تصرفات فارسیان عربی دان که این قسم تصرفات در [illegible]
و هر لغات مذکور از آن عالم است که برای این لفظ دیگر هم [illegible] چنانکه [illegible] صاحب این رساله است [illegible]
در رساله شاره هیزم که دراز کرده بسته باشند اینه بفتح و یای بیا رسیده و نون لیکن [illegible] عرف عام مردم
جانوریست آبی که بصورت [illegible] که بعضی او را خوک آبی گویند و [illegible] تصحیف و تحریف است صحیح [illegible] است
بهر تقدیر [illegible] به معنی توده هیزم و بعضی بشاره هیزم گفته اند و در [illegible] به معنی توده هیزم شگافته آورده [illegible]
در رساله چادر رنگی که بغایت تنگ و نازک بود بیشتر از آن زنان لباس سازند و کرته فانوس کنند شاره
بشین معجمه و رای مهمله لیکن [illegible] بمعنی چادر رنگین است بلکه بمعنی مطلق جامه رنگین است [illegible]
و نازکی نیز جا است و شاره را بعضی چادر رنگین که لباس از آن سازند گفته اند و بعضی گویند دستار نیز از آن سازند
لیکن التحقیق آنست که شاره در هند جنسی است که لباس از آن [illegible] جامه تنگ و باریک و جامه دستار از آن سازند [illegible]
بجای مجهول و [illegible] پوشاک زنان است ساری و ظاهرا [illegible] و ساره مبدل شاره که سابق مستعمل شده چنانکه
بیشتر نیز گذشت در [illegible] هم رنگین [illegible] خطا است و آنچه کرته فانوس از آن سازند نوع دیگر است [illegible]
بتازی [illegible] که معرب [illegible] است برای مهمله بالف کشیده و زای معجمه امام سیوطی گفته که لفظ زنجبیل که در [illegible]
واقع است فارسی است پس معرب [illegible] باشد [illegible] خشک شدن [illegible] بجای معجمه [illegible] کردن
شمیدن بنون و آنچه بمعنی شمیدن بمیم که چند از اصل لغت و محاوره به ثبوت نرسیده و اگرچه قاموس صحیح
است از عالم [illegible] که [illegible] باشد در رشته که لفظ عربی است به معنی مذکور [illegible] در اصل هند معنی [illegible] است
که بتازی [illegible] خوانند و نیز پوشش نردبان بام [illegible] بفتح نون و میم معجمه بواو رسیده و لام [illegible]
که مقام هند نشینند و در لشکر بیگانه و راهزن ضرر [illegible] باشند و هندیان [illegible] جای موحده و جیم [illegible]
در رساله زنی که میان او و شوهر او اخلاص و محبت باشد و بعضی گویند زنی که شوهر او [illegible] زنده باشد
نامعوبه بنون و واو مجهول و تحتانی مفتوح لیکن هر دو معنی آمده و نامعوبه در کتب لغت زنی که [illegible]

از [illegible] و بعضی و دیگر رسیده و میان او و شوهر [illegible] الفت باشد [illegible] باشد و لفظ
صحیح [illegible] برای [illegible] به معنی [illegible] است بجای فای مفتوح و فوقانی بیا رسیده و بای موحده و سکون رای مهمله و فوقانی
بالف کشیده [illegible] در رساله که چون از زر و نقره و امثال آن فراهم آرند و بام پیوند کنند بفتح فوقانی و سکون نون
و کاف فارسی بالف کشیده و در [illegible] بفتح کاف تازی و شین معجمه بیا رسیده [illegible] در رساله
دو پاره [illegible] که از تافته ریسمانی یا ابریشمی دوزند و زنان پستان خود در میان آن نهاده بندهای آن را
بر پشت بندند تا پستان بزرگ نشود و این [illegible] است که سینه بند زنان هند باشد و بهندی انگیا
خوانند بازرنگ برای منقوطه موقوف و رای مهمله مفتوح بنون زده و کاف عجمی لیکن سینه بند خود لفظ
فارسی است و بازرنگ سینه بند طفلان و زنان است چنانکه در برهان قاطع است و تحقیق [illegible] در لفظ انگیا
گذشت [illegible] در رساله ریسمانی که از موی بافند و اکثر زنان [illegible] از آن سازند و در کرده [illegible] و غیره
نیز اندازند کرشه بفتح کاف تازی و شین معجمه لیکن کرشه ریسمانی از موی بافته است و سیلی [illegible]
موی باشد و خواه از ابریشم و جز آن که در گلو اندازند و این اکثر مرسوم جوکیان و بیراگیان و فقرای آزاد است
و بعضی از جوانان هندوستان نیز از جهت [illegible] بگلو اندازند [illegible] مجهول جانوری که بر اندام آن خار
باشد ابلق بقدر دوک چرخه و چون کسی قصد او کند خود را چنان بکاهد که خارهای مذکور از بدن او بر آید
و [illegible] قنفذ بضم قاف و سکون نون و فا و دال معجمه خوانند [illegible] بجیم فارسی و تازی و شین معجمه و مهمله
و خارپشت و سیه بیای معروف در بعضی از السنه هندی بمعنی [illegible] است که [illegible] گویند [illegible]
شاخی که جوکیان و غیرهم نوازند [illegible] بمیم بواو رسیده و لام و واو معروف و نیز شاخ جانور که
[illegible] آدمی بیمار چسپانده کشند و بران حجامت نمایند و گاهی [illegible] بضم کاف تازی [illegible]
موحده و قبه معرب آن لیکن [illegible] حجامت از شاخ و شیشه و [illegible] دارند [illegible] در رساله
تاجی از گلها و یاسمین و مروارید و [illegible] و امثال آن سازند و بادشاهان و مردم
دیگر [illegible] که در کدخدائی بر سر نهند و بر روی اندازند [illegible] بفتح موحده و سین مهمله و الف و کاف [illegible]
لیکن سهرا تاج نیست بلکه چیزیست که بسر بسته بر رو آویزند و به معنی تاج [illegible] است که سلاطین
و امرای هند سابق بر سر میداشتند و حالا هنود و دولتمندان را از زر [illegible] و غیرها از برگ
تازه خرما و [illegible] از کاغذ و غیره باشد بهر حال سهرا مرسوم ولایت نیست و [illegible] که [illegible]
بود تاج است [illegible] از اهل ولایت که [illegible] در تعریف سهرا این لفظ سهرا آورده چنانکه گوید

[illegible]

سهره خوب بسته [illegible] آفتاب شد [illegible] در رساله من شرعی که بوزن چهل سیر شاهی سیر بوزن [illegible]
[illegible] سیر بوزن دلیر است [illegible] از چهل من که آنرا سیر گویند اما در اکثر نسخ به معنی [illegible] آمده
و آنرا [illegible] نیز خوانند و [illegible] و تحقیق آن در سراج اللغة نوشته ام [illegible] [illegible] که [illegible]
باران در هنگام بر آمدن [illegible] و آنرا [illegible] بضم [illegible] و بای فارسی [illegible] که [illegible]
[illegible] بفتح شین معجمه و بای فارسی بیا رسیده [illegible] گلیست [illegible] که در هندوستان در
فصل گل کنند رشیدی گوید که آنرا [illegible] گویند و در اکثر فرهنگ النسرین و بعضی نسترن گویند و
تفصیل در سراج اللغة نوشته است و بعضی گویند آن نسترن است و در قاموس نسرین گل مشهور [illegible]
گل مثل نسترن [illegible] در رساله در میان خانه [illegible] بکسر عین مهمله لیکن [illegible] به معنی [illegible] است مطلقا
و به معنی در زیر خانه مجاز [illegible] و [illegible] در قاموس و کشف اللغة جای که [illegible] بود
پس عربی [illegible] باشد [illegible] خطی است که از خانه [illegible] بود [illegible] به معنی [illegible] آنرا آب داده باشند
بفتح بای موحده و سین مهمله بالف کشیده و رای مهمله موقوف و دال [illegible] زیوری باشد
بصورت گل آفتاب مرصع که [illegible] بسته آویزند کرزن بفتح کاف تازی و زای معجمه و نون اگرچه
کرزن که مرسوم ولایت است هم تاجیست که سلاطین [illegible] لیکن حالا تحقیق [illegible] که در
اصل عربی است به معنی میان سر و مجاز تاج مذکور را [illegible] و صاحب سروری که بکاف فارسی
گفته اصلی ندارد پس [illegible] نزدیک باشد [illegible] لیکن [illegible] از شعرای ایران که بهند آمده
اند لفظ [illegible] را در شعر خود آورده اند چنانکه در دفتر سراج اللغة نوشته ام [illegible]
[illegible] که گلوله تفنگ و غیره از آن سازند و خشک نموده در آب جوشانند و به شکر و روغن خورند و در رساله
آنرا [illegible] رشته گویند و بتازی اطریه بالف مکسور و طا و را مهملتین و تحتانی و در قاموس است اطریه بکسر طعام
کالمخلوط من الدقیق و این چند شکل دارد و پس احتمال دارد که سوئین که مرسوم اکثر هندوستان است باشد
و احتمال دارد که حلوای رشته باشد چنانکه گذشت و آن عربی [illegible] که [illegible] باشد که در آتش [illegible]
[illegible] مرضی معروف که اکثر اطفال را شود جیچک و بعربی جدری بجیم مضموم و دال ساکن و رای مهمله بیا رسیده
[illegible] در رساله آبی که کباب بران کشند آب زن بهر دو بای موحده لیکن سیخ و آب زن هر دو فارسی
[illegible] در معنی مشهور [illegible] معجمه و قاف [illegible] مشهور [illegible] و بتازی صدف و [illegible]
[illegible] بفتح سین معجمه و سین مهمله و نون هم به معنی آورده [illegible] در رساله [illegible] که
[illegible] شود شخصی [illegible] و همراه داماد کرده بخانه عروس برند [illegible]

خوانند هندوستی لیکن شاه بابا خوانده فارسی است همچنین هندوم هم پسر داماد ماشند بلکه کمتر از او بود شب مراة
در رساله [illegible] شعبان [illegible] بجیم فارسی مفتوح لیکن شب براث و شب چک هردو فارسی است لیکن [illegible]
آنچه بجاست سطرنجی در رساله لباسی مشهور جنس نخای معجمه و بای معروف لیکن تحقیق آنست که
جنس آن را باید دانست که هندی کهیس خوانند بکاف مخلوط التلفظ بها چنانکه در سراج اللغة نوشته ام و آن
معرب نخ است بخا و جیم فارسی و بدین صورت [illegible] کس که [illegible] با مبدل آن بجد یا از عالم توافق باشد و بتقدیر
غیر سطرنجی است شفتالو در رساله میوه که تازی خوخ خوانند [illegible] بفتح فا و رای مهمله این است در جهانگیری
لیکن صحیح بکسر اول و سوم بمعنی نوعی از شفتالو و لفظ عربی است کما فی الصراح والکنز و نیز شفتالو لفظ [illegible]
هست که برای آن لفظ مرادف آورده شود شکنجه در رساله چوبکی شکافته که کتابها در آن گذاشته سینه کشند
و با دستهای مجرمان را در آن کشیده و تعذیب نمایند [illegible] لیکن شکنجه بزبان فارسی بمعنی [illegible]
اوزار صحافان و مجلدان پس ازین ماخوذ باشد و در اصل باشد والعلم عند الله و نیز شکنجه صحافی یک چوب
شکافته هست بلکه دو چوب باشد و در دو طرف دو میل دارد شکاربند دوالی که بپس [illegible] زین اسب دوزند
بجهت بستن چیزها مثل شکار وغیرها فتراک بفوقانی بوزن ادراک اگرچه شکاربند لفظ فارسی لیکن
سند آن در کلام اساتذه دیده نشد و بهر کیف [illegible] بفا مفتوح و سکون نون و جیم فارسی مضموم و قاف
شلنگی بوزن ملنگی ریسمان تاب که بعربی لواف [illegible] الفتح و لام و تشدید واو [illegible] گویند و در فارسی [illegible]
الف و ظاهرا هردو یکی است و هندیان از جهت تخفیف چنین خوانده اند شلغم و معرب آن شلجم است [illegible]
باعث مشهور که ازان نان بخورش سازند و تازی لفت خوانند شلیته جوالی بزرگ که کاه و پنبه و جیمه
و امثال آن در آن بار کنند و بر شتر اندازند غراره بفتح غین معجمه و هردو رای مهمله و در عربی [illegible]
معرب است و جواب صراح فارسی گمان برده و اینکه در هندوستان چیزی را که غلاف قنات [illegible]
چوبهای شامیانه وغیره سازند گویند اگر اصطلاح اینها است مضایقه ندارد و اگر لفظ عربی و فارسی [illegible]
اند خطا است شنگرف در رساله رنگی معروف شنجرف لیکن شنگرف هردو یکی است [illegible] دو معرب
با مبدل [illegible] هندی نیست که برای او لفظ باید آورد شورا قسمی از نمک که در باروت [illegible]
و بکار برند بوزن جای معجمه موحده و رای معجمه شهاب آب سرخ که از گل کاجیره حاصل شود [illegible]
شاداب و شادانه هرچند من حیث القیاس شهدانه علامتی که بر سر قبور شهدا افکنند و چراغ در میان
آن نهند نوشته هردو و شین معجمه لیکن تحقیق آنست که شکوت بمعنی توده ریگ و خاک است و چون
بر سر قبر توده سازند بدان معنی شهرت گرفته و تخصیص قبر شهدا اچنانکه در جهانگیر [illegible]

حالت و نیز بمعنی علامت مذکور هست و اینکه نوشته مصداق آن از نوع مزار است نه نوشته شیره
در رساله افشرده که از [illegible] میوه نیز برآید نقوع بنون لیکن نقوع بمعنی خیسانیدن [illegible] شیره
و در کنز اللغة النقوع والنقیع [illegible] که در آب بر نهند و در کشف اللغات نقوع آنچه در آب تر کنند چون
مویز و خرما پس غیر شیره باشد شیرگرم آب یا شیر نیم گرم که توان خورد [illegible] بفتح [illegible] تحتانی
و سکون کاف تازی و فتح دال و کاف اگرچه لفظ شیرگرم متعصا قیاس هندی [illegible] معجمه
[illegible] بمعنی سرد است لیکن مستعمل [illegible] باب الغین المعجمه غدود در
رساله گرهی که زیر پوست بهم رسد و درد نکند چون بجنبانند حرکت کند [illegible] بفتح میم و غین
معجمه لیکن در کتب معتبره [illegible] بمعنی کلوله است مطلقا و نیز غدود خود فارسی است پس ایراد
مرادف اینجا خود بیجاست غلول در رساله کمانی که گلوله گلین بدان اندازند و کمان [illegible] گروهه
نیز خوانند جلاهق بفتح جیم تازی لیکن در قاموس جلاهق [illegible] البندق الذی یرمی به [illegible]
بالفارسیه [illegible] و در لغات فارسی جله گروهه ریسمان و جلاهق و جلهسق کمان گروهه
منتخب از صراح جلاهق بمعنی کمان گروهه نقل کرده بهر تقدیر اقوی قاموس است غول در رساله
فوج میان لشکر قلب بقاف لیکن چون این لفظ ترکیست و [illegible] و مغلان ایران قاف را
غین خوانند پس لفظ هندی نبود که برای آن لفظ دیگر هم باید رسانید غلوله گلوله که از کمان گروهه
اندازند و [illegible] خوانند غالوس [illegible] هردو مهمله و معجمه لیکن غالوس بشین خطا است صحیح [illegible]
است چنانکه در کتب معتبره است [illegible] که بجای لام یای موحده گفته اند و نیز غلوله لفظ
فارسی است که هندیان موافق ضابطه خود با الف خوانند چنانکه مکرر نوشته شد غلک در رساله کوزه که بر سر آن
[illegible] خام [illegible] در میان سوراخی کنند و [illegible] نگاه دارند [illegible]
اول لیکن قید جرم خام و کوزه خطا است [illegible] از جرم باشد [illegible]
غوک و غلوله دان در سراج اللغة مرقوم است باب الفاء فاختائی در رساله هرچه رنگ فاختگی
دارد و ظاهرا اغلاط عوام هندوستان است صحیح فاختئی است بهمزه [illegible] که برای نسبت در الفاظی
های مختفی آخر آن باشد آورند و تازی [illegible] بفتح واو و سکون را و قاف بالف کشیده
رنگ [illegible] لیکن در کتب مشهوره [illegible] و بعضی کبوتر و فاختئی نوشته است و ظاهرا کبوتر
خاکستری باشد که صحرایی بود بهر حال بودن [illegible] رنگ فاختائی محل نظر است فراش

در [illegible] که [illegible] بجای بواو رسیده و میم قس مرغ جانوریست
[illegible] مقدار هست که دم دراز ندارند مگر در دیوان خاص پادشاهی منظر [illegible] نیز خرطوم دارد
که [illegible] بزرگی نماید اگرچه لفظ فیل مرغ فارسی مینماید لیکن تا حال سند آن در کلام اساتذه دیده
شده [illegible] بوقلمون و نیز [illegible] خروس بوقلمون و بعضی [illegible] بفتح و ضم شین معجمه
الف کشیده و دال و نوات بفوقانی مبدل [illegible] لیکن اصح آنست که [illegible] است که
چهار خوانند و بضم جای معجمه و بای موحده و رای مهمله باب القاف قرقره جانوریست [illegible]
[illegible] که رنگ [illegible] کم رنگ باشد و نزدیک گردن او پرهای سیاه [illegible]
باشد [illegible] بجیم تازی و کاف فارسی و سکون رای مهمله و نون بوزن
[illegible] جیم تازی بوزن [illegible] لفظ قرقره هندی نمی نماید که قاف درین زبان اصلا
نیست اما بسبب اختلاط زبان اسلام گاهی کاف نیز تلفظ کنند و شاید که ترکی یا عربی باشد و
ما را علم آن نبود باب الکاف العربیه کاجل [illegible] دود چراغ باشد [illegible] در زنان
در چشم بجای سرمه کشند و دوده لیکن کشیدن دوده در چشم مرسوم هند است [illegible] در ولایت رواج
ندارد و بعد تحقیق و تفتیش بسیار معلوم شد که در ولایت نیز بچشم کشند و سند آن در دفتر
دوم سراج اللغة نوشته ام کهانڈ در رساله شکر سفید معرب آن قند است و آن را طبرزد
نیز گویند و بفتح اول [illegible] چنانکه در جهانگیری است لیکن تحقیق فقیر آرزو آنست که در اصل
هندی کهانڈ بود و در بعضی السنه کهنڈ بحذف الف است و چون کاف مخلوط التلفظ بها در فارسی
نیست [illegible] گویند [illegible] قند غیر کهانڈ است
چنانکه نبات و طبرزد و در قاموس قند مطلق شکر آورده و در کشف اللغات [illegible]
شیرینی و آن بغایت سفید است و نرم بود و در شرفنامه طبرزد شکری بغایت سفید و در صراح
نوعی از شکر و اقوی آنست که شکریست بغایت سفید و سخت که گویا اطراف آن نیز تراشیده
اند و معرب است طبرزدی که از ولایت برای [illegible] دیده شده همین قسم [illegible]
کهات در رساله خس و خاشاک و سرگین حیوانات و پس افکنده آدمی که در [illegible]
و مزارعان در زراعت ریزند [illegible] قوت کند انبار بفتح الف و سکون نون و با موحده و رای مهمله [illegible]

زبان قدیم است بمعنی کهات و در عرف حال فارسی گود گویند بکاف تازی بواو رسیده و دال مهمله [illegible]
را کود کشی گویند کهاجا در رساله نامی از شیرینی که [illegible] برگ [illegible] در میان روغن بریان کنند
بادی در آن افشرده بعد ازان شیره اندازند [illegible] لذیذ بود و کلانه [illegible]
کاف فارسی [illegible] لیکن کلانه [illegible] برگ [illegible] نوشته اند و کهاجا [illegible] و زیاده باشد پس
[illegible] کان در کهی [illegible]
باشد که چون دو کس با هم سخن کنند شخصی از پس دیوار یا پرده [illegible] گوش انداخته سخنان
ایشان را بشنود [illegible] دیگر گویند و بتازی استراق سمع گویند [illegible] بفتح نون
و [illegible] واو مجهول و سین معجمه کانجلی [illegible]
در رساله [illegible] لیکن [illegible]
من وجه است [illegible] القاموس النعش شبه محفة کان یحمل علیها الملوک اذا مرض و سریر المیت و در منتهی اللغة
وغیره است نعش جنازه که برو میت باشد و اگر مرده نبود سریر گویند [illegible] کهٹ
است و در فارسی بسیار آمده [illegible] در کتب لغت تخت و سریر نوشته اند و در کتب تواریخ دیده شده
که چون ایلچیان شاه رخ مرزا و دیگر پادشاهزادها بملک خطا و ختن رسیدند مردم پادشاهی بموجب حکم
پادشاه برای هر یکی [illegible] که خواب بر آن نموده باشند [illegible] معلوم میشود که در [illegible]
نیز رواج کهٹ باشد کهاس در رساله جائی که غله در آن مدفون سازند [illegible]
رسیده [illegible] لیکن [illegible] گوالیار که افصح جمیع السنه هند است کهو گویند بفتح کاف تازی مخلوط التلفظ
بها [illegible] در رساله [illegible] که طفلان برای بازی دارند [illegible] لیکن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کاشا در رساله

قلاب چند که دلو و چیز دیگر افتاده از چاه بدان بیرون ارند چاه بور بضم جیم فارسی و های موقوف و بای
فارسی بواو رسیده و رای مهمله است در جهانگیری و انچه طاست صحیح بتحتانی است بجای بای فارسی خود
ز بور زمین بمعنی چنین بهند انرا چاه چوبیر خوانند کمال اسمعیل گوید ~ چاه جوئی ز سر زلف که بنت راستکم
مگرا رم دل از ان چاه زنخدان بر سر و سیر و در عرف هندی بمعنی مطلق خارست و بمجاز بمعنی قلاب مذکور
نیز شهرت یافته کاتهه در رساله چوب کنده که سوراخ کرده و پای مجرمان و گنهکاران از ان بکنند و بند
و محکم سازند و انرا کلنده ان نیز گویند کلنده بفتح کاف تازی و لام مفتوح لیکن کاتهه بمعنی مطلق
چوب که ضخامت داشته باشد شهرت دارد و کلنده فارسی قدیم است و در عرف حال کنده بضم
کاف تازی و سکون خوانند محوی گوید ~ ای کنده پای خویش بردار کاتهر در رساله انقاره جو
کوس بفتح کاف عربی و واو و سین مهمله و نون لیکن لفظ کوس در کتب مشهوره فارسی و عربی نیست
ابعد رست که کرسان بمعنی طرق چوبین که نان دران گذارند امده پس اگر بمعنی نقطه راهد نظر داشته
تحریف است و معنی هم غیر معنی مذکور و ظاهر اراد معنی کوس نقاره نوشته اند و این عبرا انقاره فهمیده و
مرادف کاتهر انجا داشته والله اعلم و کوس بواو مجهول فارسی است و بواو معروف معرب کما فی القاموس
کاتی بهیل دارو مشهور در سنسکرت هردو سین معجمه و لین مهمله کاچی در رساله نوعیست از طعام لاخشه بجا
و شین معجمه لیکن کاچی خود لفظ فارسیست و ان حلوائیست که دران داخل کرده خورند و بعضی گویند تتماج
و تتماج اتش ارد است چنانکه سوزنی گفته و در بیت احمد اطعمه غیر کاجی معلوم میشود ~ جانم از کاجی
و تتماج زمستان سیر شد استخوان های قدیم در نظم شمشیر شد و لاخشه تتماج گفته اند پس اگر تتماج و
کاجی یکی باشد بمعنی کاجی خواهد بود کانس در رساله کلک وای و سر سبند که در آب روید کاکول بکاف دوم
فارسی و واو معروف هرچند در کتب مشهوره کاکول بمعنی نی که در میان اب روید لیکن بودن کانس چنین
نیست زیرا که کاس نی نباشد کهانسی مرضی معروف که بتازی سعال گویند سرفه کابجی در رساله ترشی
که مثل خردل و فلفل و ادرک امیخته در اب کرده در افتاب نگاه دارند و انرا که هندی گویند ابکامه خیزاب و کو
کابجی مرسوم هند دو قسم باشد یکی انکه بره ها که نوعی است از طعام در روغن بریان کرده کرم کرم در ابی که نمک
خردل سوده دران داخل کرده باشند انداخته چندی نگاه دارند تا ترش شود و بعضی در آب مذکور خردل داخل
نکنند قسم دوم انست که بعضی از اثمار مثل بادنجان و کدو و ترئی و بعضی از اصول مثل گزر و جز ان نیز

واداوند

داده در آب مذکور اندازند و نگاه دارند که ترش شود و فلفل در اب مذکور انداختن هرگز مرسوم هند نیست و ابکامه
در رشیدی نانیکه از خمیر ترش پزند و در برهان نان خورشی معروف که از ماست و کشنیز و تخم اسپند و
خمیر خشک شده و سرکه سازند پس محقق شد که ابکامه و کابجی یکی نیست فافهم نزدیک ام هم کانچ
در رساله گوشتی که از نشست گاه وقت غائط کردن بسبب ضعف و نقاهت برون اید قعده بضم
قاف لیکن قعده در کشف اللغات بضم و فتح و دوم نشسته و سکون دوم اعتبار کرده شده و لیکن
و در قاموس قعده بکسره کثیر القعود و الاصطلاح بمعنی که مصنف اورده لفظ مقعد مستعمل است چنانکه
در کتب طبی نوشته خروج المقعده بمعنی بر امدن عضو مذکور کانده هیچی است شکل جاز که چوب ها بکمان
انرا انجمه بجای انار بر انه … والگارد و انیز اید بعمل الف و بفتح بای موحده و سکون صاد مهمله و بعل
العنصل بفتح عین مهمله و سکون نون پیاز موش و پیاز دستی کاندها معروف که بتازی کتف بفتح کاف و کسر
تای فوقانی و فا خوانند فارسی قدیم سفت بضم سین مهمله و سکون فای فوقانی و در حال دوش کیهج ترکی
که بتازی حرب بفتح جیم و رای مهمله و بای موحده خوانند گر بفتح کاف فارسی و رای مهمله کاتنا تافتن پنبه و
ابریشم و امثال ان رشتن و ریسیدن و بتازی غزل بفتح غین معجمه و سکون رای معجمه خوانند کلال در رساله
میفروش خمار بضم خای معجمه لیکن … صحیح شود دیگر بفتح است از عام … و …
هم فتح معلوم میشود کالالافیل در رساله زیر گوش و اصطلاح بکسر صاد مهمله و سکون میم بمعنی لام الف و
خای معجمه لیکن در قاموس صماخ بمعنی سوراخ ان اورده کیرکند در رساله بوئی که از سوختن پارچه ها
کافته اید … خای معجمه بکسر و سکون جیم بجا رسیده و در فرهنگ جهانگیری جنجر بوئی که از پینه و استخوان
ان و پشم سوخته و چراغ مرده و امثال ان بر اید لیکن این سهو است چراکه کافته سوخته را گیر کند نگویند بلکه
مخصوص گوشت پارچه است چنانکه جوهر لفظ دلالت دارد و تحقیق انست که جنجر بوزن زنجیر چنان است که در جهانگیری
گفته و هندی انرا چراند گویند اما بر گوشت سوخته اطلاق چراند نیست کهبا انکه بدست چپ کار کند
بیشتر از دست راست چپ دست و بتازی الیسر خوانند و بفتح اول و سکون تحتانی و را و برد …
شمله کپی در رساله دیگ خورد و روغن خوشبو دران نگاه دارند کلاه بفتح و فوقانی لیکن چند خوشبو …
و ریته خورد است مطلق و کلان انرا کپه خوانند کتی پهیلی کی ورمی که بالای پوستی بعضی از ماهیان باشد
و فلس ماهی و ورم ماهی نیز گویند کج بضم کاف تازی یا و جیم فارسی کیرکوث در رساله انکه مردم شهرت است

در عمل شدن پادشاهان که نود رشته باز از نقاش پس برهم اندازند و آدین هندی نیز گویند و آذین بالف ممدوده نیز گویند
لیکن لفظ کیرکوث بمعنی مشهور ما مردم که از اهل هندیم نیست و در کولیار و غیره بمعنی اذین با زار جهاویا مستعمل گشته
… ساخت اذین بمعنی زینت است و سرطاقی چند که در اراستن شهر بندند در مضبوطی نزدیک به
دستوانه کی باشند جک … ریسم بر علک جدا است و لفظ کیرکوث که مسموع ما مردم است انست که
در عالم مدح گویند بدان معنی که بخشنده جامهای که مقدار کوب و قلاده باشند کستن کستردن بضم برزو بیش فر
بیرون کهپیرا نیز بمعنی پیکان بخفیف نون و جیم و فا و مفتوح بوزن فیل و مفعول که بنه اللغاء موس …
جانوریست سبزرنگ که زنگهای دیگر نیز دارد و خود را بر رخت او نخته فریاد کند و حق حق گوید مرغ حق گو و
بجیم فارسی بواو رسیده و بعضی چوک بمعنی بوم کلان گفته اند اول اقوی است کهتلانی ظرفی کلین که زر و
سیم خرده دران که ارند بوته بای موحده و واو مجهول و فوقانی و بوتق بقاف معرب ان و ابکه خلاص بکسر خای
معجمه بدین معنی بعضی گمان برده اند خطاست خلاص بمعنی زر و سیم سره است کما فی الکتب المعتبره
کمشیا میمی از چهار مغز که مغز ان بدشواری براید و زود شکسته شود و انرا کنگک بکسر کاف و فتح نون نیز
گویند نخلکه بفتح نون و سکون خای معجمه بکاف و لام لیکن کنگک بفتح اول است و نیز کمشیا مخصوص
چهار مغز نیست بر بادام سخت نیز اطلاق کنند کهتوری گهرمالی کی در رساله کاسه مسی یا روئین که در ته
ان سوراخ تنگ کنند و انرا بر روی اب نهند همینکه یک گهری بگذرد و کاسه مذکور پر شود و در اب نشیند و اکثر
انجاران مانند ان کاسه داشته باشند و دریں قسم اب نهند پیکان بکسر بای فارسی و سکون فخر السراج الدین
علی ارزو گوید پیکان که برای دریافت ساعت بود انرا بهندی گهری گویند بکاف مخلوط التلفظ
بها و در فارسی گری بمعنی مطلق پیمانه است خواه جریب خواه کیل خواه پیکان در صورت موافق
روزمره فارسیان میان گری و پیکان عموم و خصوص مطلق باشد و موافق محاوره هندیان
گری و پیکان یکی و چون توافق درین دو زبان بسیار است غالب که گری و گهری یکی باشند … تفاوت
عموم خصوص بود چنانکه در لفظ سمن که بهندی بمعنی مطلق گل است و در فارسی گل مخصوص زیرا که نگاه
درین قسم اب در هندوستان رواج ندارد کهشل جانوری از عالم کبک و سین ما نا بزرگ تر از ان و چون …
خورد و انرا سماسنی … و سین مهمله خوانند عسک بفتح عین معجمه و سین مهمله و کاف تازی لیکن این هر دو زبانها
قدیم است و در بعض لغات مسموع است که حالا انرا سنگ گز گویند بکاف فارسی و رای معجمه و سنداد …
دوم سراج اللغة مرقوم است و در ترجمه قاموس ظاهر میشود و با معنی لغه بفتح بای موحده و تشدید کنلی د…

اوبر…

او بریده شده از هر چیز مثل خیار و بادنجان قواره بضم و تشدید واو لیکن در قاموس است قواره …
بریده شود از جامه و غیر آن با مخصوص است بگرم و هر چیز که بریده شود از جوانب چیزی یا چیز مدور که از گرداگرد ان بریده
باشد از لغات اضداد است و نیز مستعمل فارسیان بمعنی پاره است نظامی ~ قواره …
… کهپهوت در رساله یک کیسه دم را در دانه قطع کند ظراه بر دو رای مهمله لیکن این سهو است چراکه …
بکاف فارسی است … کهپرا در رساله تکیه گاه چوبیس که بر صحنه …
نصب کنند و حرز بش نیز گویند و بتازی محجن خوانند چوک بجای فارسی مفتوح … معلوم لیکن این سهو است
چراکه … چوک بمعنی جهچه نوشته و تحقیق ان که … هو …
… نصب کرده … بلکه بمعنی اصل است جوهر لفظ دلالت دارد و دو …
و معنی دوم مجاز است و نیز محجن در قاموس بوزن منظم … محدث …
نوشته و شهرت دارد و نیز هست بلکه در کتب دیگر … کتلکنی در رساله ان خط که دوم
پاره هر … قائم کشند و ان … اطفال باشد … جیم … لیکن …
کشت … کهت مجهی جیز …
باشد و انرا بتازی … کهجهه رنگی سیاه که ابن …
سرکه … کسترفی …
… بکاف فارسی و رای معجمه …
نیز کهتاری در رساله انکه قاتوم هم گویند نوعی از اسلحه جیبه بفتح جیم عربی و تحتانی و بای موحده لیکن جیبه انکه
متعارف حال و زبان … است سلاحی است که سپاهیان پوشند و معنی کتاری در کتب معتبره و سپا…
مثل قاموس … فارسی … حال جای …
جمال بوزن فتح سلاحیست که در هندوستان کتار گویند …
عزرائیل پس در ینصورت هم …
فتاد اگر معرب کتاره گفته شود جا دارد … کشتی در رساله صندوقچه … که در میان گوی …
و دوک و … و امثال ان که … نیز گویند … و سین مهمله لیکن … در کتب معتبره …
مطبوخ که در جامه نهند و در … بمعنی … که در جنگ بپوشند و انچه در اب بمعنی جرجی که دران …
اورده … از ان جامه مذکور است … مذکور و کشتی نای هندی نیز …

مردمان رسانند خلاف شرح [illegible] بفتح دال [illegible] در رساله کشمیری که بیشتر [illegible]

و [illegible] بوزن درست لیکن لفظ [illegible] در حرکت [illegible]

[illegible] در رساله [illegible] بفتح حا و سکون [illegible] و

تحتانی مجهول مفتوح و واو و کاف لیکن در جهانگیری و کشف اللغات [illegible] بمعنی مطلق [illegible]

است و در [illegible] بوزن [illegible]

است [illegible] در رساله [illegible] دو نوع است یکی [illegible]

خار [illegible] که هندی [illegible]

خار گویند [illegible]

[illegible] بحای بی نقطه و ضاد معجمه بوزن مضراب [illegible]

بوزن [illegible]

بدان گویند هندی [illegible]

[illegible]

بسکون نون و بای موحده در کتب معتبر لیکن لغت فارسی عربی نیست گرباطلی است سعید که خانها را
حسند کشند سیم گل لیس بار سیده و میم و کاف فارسی بکسور لام و سعید کردن خانه را بگل مذکور سیم گل کردن خوانند
و سندان در دفتر دوم سراج اللغه مرقوم است گرزه چرک و ریمی که بجراحت رسد سنگ شود و سخت گردد
و آن نزدیک به شدن باشد گرسنه بکسر کاف تازی و رای مهمله و سکون سین مهمله و نون و کرس المعجم نیز
گفته اند لیکن اختلاف اغلب که ماخوذ از لغت باشد نباید در جهانگیری آورده و دوم مخفف اول است و لفظ
عربی مشتمل کافی السراج و ظاهرا اختلاف نشده که در کتب طبی آورده همین باشد گرجن در رساله طعامی که در
نزدیک بریان و سرخ شده بماند اولی است که بعربی عالی گویند بکسر ان بضم بای موحده و سکون نون با
دیگران بحذف مخفف آن گرزه در رساله سنگی که این را بدان تیز کنند لوحان لیکن اولی است که سنگی
خاص که معدن جراحتی است و از آن چرخ و سنگ فسان سازند و این را بدان تیز کنند و بکار حکاک
بیفزاید و مشهور بهتر سنبهاده بضم سین مهمله و سکون نون و بای موحده با الف کشیده و دال سنباده
سر سپان گربزی و زهری بمعنی رنگی سفید و سیاه آمیزه مو بمیم و بای موحده مجهول و رای معجمه بود و مو
و رنگ جو د گندم و البری کمیل بفتح کاف و سکون ها و لام گرجینا در رساله تراویدن جراحت شاریدن اگر
مجد الدین علی قوسی شاریدن بمعنی تراویدن جراحت آورده لیکن اقوی بمعنی الحشی ابا است که لفظ
شار در آسیا رود و سرشار ماخوذ است ازین و ظاهرا مجاز است بمعنی مذکور و نظر آن لفظ [illegible] است
در هندی که در اصل بمعنی الحشی ابا مطلق جریانست بمعنی تراویدن جراحت نیز آمده است گرجنا
در رساله تراشیدن و ستردن گل خشک از چیزی و نه دیگی از دیگ و حروف کاغذ سکنجیدن لیکن نجد
اعم است از تراشیدن و کرزیدن و سرفه کردن کما فی کتب اللغت گردکردان بانگ کردن ماکیان در
وقت بیضه دادن گراخیدن بکاف مضموم تازی لیکن اقوی اول است و بعضی ضم تازی و بعضی فارسی
گفته اند بانگ کردن در وقت یکی و دوبار مرغ که خواهد بیضه نهد چیدار و خود بخود فریاد کند و دوم
بعد بیضه نهادن که اکثر ماکیان مشهور کننده گرگرانا در هندی بمعنی اول است و گراخیدن از ظاهر کتب بمعنی
دوم ظاهر میشود گرواله نام درخت کلان که شکوفه زرد بسیار و بر بار دارد و در ایام شکوفه درخت
مذکور سراپا شکوفه شود مطلقا برگ ندارد و بهندی املتاس نیز گویند خیار شنبر گراز ماکیان
که بعد بیضه نهادن بجای خشیند و اگر کسی دست کند فریاد نماید و این را در فارسی [illegible] گویند
عاشش در هندی یا برای هندی و در فارسی برای فارسی مهمله گرم بمعنی کردن کاری که بتازی فعل

گویند و [illegible]

گویند و بهندیان بمعنی بخت و طالع نیز آورده و [illegible] جهت که جمیع انسان آدمی و حیوانات و نباتات [illegible]
بر هند بسبب افعال خود پس [illegible] این را بمعنی [illegible] مثل سالی [illegible] شمار بود آن موقوف بر فعل باشد و [illegible]
دارد و در کتب [illegible] مسطور است گرد غله [illegible] است مشهور سفید رنگ که اکثر از آن روغن کشند و [illegible]
و هند و بفارسی تخم که [illegible] و کامنه نیز گویند و بتازی [illegible] بضم اول و ثالث گویند ملحقات گردد [illegible]
گویند که بفارسی [illegible] بضم اول و تشدید [illegible] خوانند گنجشک [illegible] در رساله [illegible]
با هم کفش خانگی [illegible] مشهور [illegible] است [illegible] بضم هردو با عجمی لیکن
در کتب معتبره فارسی [illegible] که هر [illegible] بخوانند [illegible] و در قاموس [illegible]
محتاج در صورت گرفتگی آواز خواهد بود و درین مصرع [illegible] احتمال است که
بمعنی آوازی باشد که موجب گرفتگی گلو بود والله اعلم و نیز [illegible] بمعنی حروف کلما [illegible]
گردد و در جامه کسم گلیست مشهور که آن را بزبان فارسی گل کاجیره [illegible] بعضی [illegible] ملحقات کردن
است کار کنند [illegible] و در کر [illegible] رای مهمله [illegible] کشد و در [illegible] بکاف تازی و شین معجمه [illegible] کسنی
در رساله نوعی از رستنی [illegible] کبر [illegible] و با قبانان در هند [illegible] کلنک [illegible]
مستعمل [illegible] کسوت [illegible] در رساله [illegible] گسترده و مفروش [illegible] لوازم [illegible]
مفتوح و بای موحده و نون ساکن و کاف فارسی لیکن [illegible] است [illegible] کسوت مخصوص حمام و [illegible]
کسوت [illegible] و نیز [illegible] و صندوق و زنبیل و کیسه حمام [illegible] کما فی کتب اللغت
کسودی نام درختیست که گل زرد دارد [illegible] کذا فی الرساله کسنبه گلیست سرخ که [illegible] و
بتازی عصفر [illegible] و صاد [illegible] مضموم [illegible] کسیس [illegible] رنگ سیاه [illegible]
از آن [illegible] رنگ [illegible] بای موحده و سکون لام و خای معجمه و جیم فارسی [illegible]
شدن تر شدن و بتازی [illegible] خوانند [illegible] بمعنی [illegible] و در عربی بمعنی [illegible]
و این از توافق است کما فی القاموس [illegible] پوست [illegible] و بمعنی فارسیان نیز آورده [illegible]
چون شراب [illegible] حاجت [illegible] کسیل [illegible] بتازی [illegible] مهمله مفتوح و صاد مهمله
[illegible] رای معجمه و ضم میم و سکون خا و فوقانی کف در فارسی بمعنی چیزی [illegible]
و بعربی [illegible] رای معجمه و بای موحده و دال است و در هندی بمعنی [illegible] است و این نیز [illegible]

و این از توافق است و حروف [illegible] در زبان مستعمل هندوستان [illegible] در زبان [illegible]
[illegible] است کفش چوبی کفش چوبی که [illegible] در دو کفش [illegible] بتازی [illegible] بفتح نون و بای موحده
با الف کشیده و شین معجمه لکری بفتح اول [illegible] بضم [illegible] ریسمان [illegible]
[illegible] معلوک کذا فی الرساله لیکن [illegible] است بمعنی [illegible] ریسمان و بازیچه اطفال که [illegible]
[illegible] حقیقه و [illegible]
بای موحده و نون با الف [illegible] معجمه کما فی القاموس لگوره در رساله نام [illegible]
[illegible] لیکن لگوره [illegible] ثمر است سبز رنگ [illegible] است معروف و [illegible]
[illegible] بیدا شود اما لگوره صحرای است و نوعی از [illegible] که در صحرا [illegible]
قاف [illegible] و حای مهمله [illegible] آورده [illegible] والله اعلم لگلید [illegible]
[illegible] کلیج در رساله [illegible]
کام است و [illegible] بکسر قاف [illegible] لیکن مشهور کلیج [illegible]
[illegible] کشف اللغات [illegible]
[illegible] کام و [illegible] قاموس [illegible]
[illegible] و فارسی کلیج [illegible] شین معجمه و واو مجهول و بای فارسی کلوا در رساله [illegible]
[illegible] نیز گویند [illegible] و نون زده و
کاف فارسی لیکن [illegible] بکاف تازی [illegible] است و عوام [illegible] هندوستان است و مشهور [illegible]
[illegible] کهلائی [illegible] که خدمت اطفال کند [illegible] و دال مهمله با الف کشیده
[illegible] هندوستان بمعنی [illegible] اول [illegible] است کهیا غلام [illegible]
[illegible] طفل کند [illegible] و دال [illegible] معروف و این [illegible] که [illegible]
[illegible] کلان سال [illegible] باشد کلیا را که بعضی [illegible] خوانند [illegible]
[illegible] و بتازی [illegible] بفتح [illegible] فارسی [illegible] گویند کلونجی سیاه دانه [illegible] شین معجمه و واو مجهول
[illegible] معجمه کلپی [illegible] مجموع [illegible] که [illegible] باشد [illegible]
گویند [illegible] بای فارسی و واو مجهول و فوقانی خوانند لیکن [illegible] یونانی خوانند لیکن [illegible]

[illegible]

[illegible] بمعنی جگر است نه بمعنی مجموع مذکور کلکی بر بای که پادشاهان و دولتمندان و مردم شجاع [illegible]
[illegible] و دستار و کلاه [illegible] کلک بکاف عربی و لام مفتوح [illegible] خوانند کلیمی در رساله [illegible]
[illegible] برنامه و این غلط است چرا که برنامه بمعنی سرنامه است که بر سر خط نویسند و [illegible] و نون [illegible]
نیز هست و [illegible] خود بلفظ فارسیست و آن نوعی است [illegible] مسافران [illegible]
[illegible] است کلاه در رساله [illegible] گوسفند که [illegible] بفتح جیم فارسی و سکون [illegible]
و فتح عین معجمه و نون زده [illegible] لیکن اقوی آنست که بجیم تازی است و بعربی [illegible]
مهمله [illegible] کتیل [illegible] روغن [illegible]
از [illegible] لیکن [illegible] مرکب است از کنج که مخفف کنجد
است [illegible] که کلمه نسبت است [illegible] بدل آن پس اطلاق بر نقل [illegible] باشد و نیز [illegible]
[illegible] لیکن [illegible]
از نقل مذکور [illegible] و روغنی که از چیز مذکور برآید کما فی منتخب اللغه و نیز در فارسی نقل کنجد [illegible]
بضم بای موحده و رای معجمه خوانند کلال شراب فروش خمار خای معجمه [illegible] و کلال [illegible]
کنایی بمعنی کاسه و کوزه گر است و در فارسی [illegible] بمعنی آمده پس از توافق باشد [illegible]
[illegible] بمعنی جانور معروف [illegible] از اهل لغت [illegible]
[illegible] الله [illegible] سین مهمله [illegible] و جیم فارسی [illegible] نیز گویند [illegible]
این ترکیست کلنج کبوتری سیاه [illegible] کلنگ بفتح خا و لام
و نون زده و جیم و در دوم کاف فارسی [illegible] هندی و فارسی [illegible] تبدیل حروف در آن شده کلینی
غله است مشهور که آن را بتازی حب [illegible] و بفارسی ماش هندی خوانند ملحقات کلر [illegible]
[illegible] مفتوح و عین معجمه کلیانا برخام برآوردن بچه مرغ که هنوز درست نشده [illegible]
[illegible] سین مهمله [illegible] و بای فارسی و رای مهمله کلپ [illegible] که [illegible]
[illegible] شین معجمه [illegible] در دفتر دوم سراج اللغه مرقوم است و نیز کلیا [illegible]
[illegible] معروف که بفارسی [illegible] خوانند و نیز کلپ [illegible] است که در [illegible]
[illegible] خوانند کمهار در رساله [illegible] سازد که بتازی [illegible] خوانند کلال بضم کاف تازی [illegible]

خانی معجمه بمعنی گل پخته است مثل کوزه و سبو و در منتخب اللغات سفال با سبو گلی دخدا بکسر کاف فارسی
نام الف دو چوب میباختند یکی بقدر یک وجب هر دو سر تیز و دیگری بقدر سه وجب که طفلان در گرفته
بر سر چوب کوچکی سر تیز الخیال زنند که چوب کوچک بر هوا جهد و در وقت برگشتن بدیگران زنند تا دور افتد و گاه
بهندی گلی و انفارسی پله بکسر بای فارسی بوزن جسته و گلانی را بهندی ڈنڈا او بفارسی چفته و مجموعش
را پله چفته و پله چوب نیز خوانند و بعضی اول را قلو و ثانی را مسقلاد گویند مجموع را جالنک و در بعض جلاد لاده در نسخه
جلک نیز گویند کمند در رساله است حلقه که بر بالای بام و قصر اندازند و بالا روند و حق بفتحتین لیکن خود لفظ فارسی
است که آدمی و حیوانات دیگر را بدان گیرند بهمین معنی است حق کما فی القاموس و بعد رسند بمعنی مردم
بند کمند بمعنی طنابی که بر بام و کنگره انداخته بالا بر آیند و روند و حق همین در شعر انوری دیده شده و شاید در
فارسی لفظ کمند هم آمده باشد کمل جامه پشمینه که درشت و خشن بود و خضر او درویشان پوشند و لفظ
خشن اگرچه عربیست بمعنی مطلق چیز درشت و ناهموار را که صدا [illegible] است لیکن فارسیان بمعنی جامه مذکور
استعمال نمایند و فقرا را خشن پوشان گویند و بفارسی پلاس خوانند کمبلا و نا برگی یا گلی یا درختی که
رطوبت آن بسیار کم شده و فسرده باشد پژمرده و پژمان مرجز مرجوه بر چهار بکسر اول و [illegible] بفتح و در [illegible]
مجمی کن انگلی انگشت خرد و خنصر بکسر خای معجمه و صاد مهمله کنبیتی در رساله جای بالای گوش است که
بتازی شقیقه گویند سرون بفتح سین مهمله و رای مهمله بواو رسیده لیکن بمعنی شقیقه سرو نگاه است چه
سرون بمعنی شاخ است چون محل مذکور جای رستن شاخ است در حیوانات دیگر بر شقیقه آدمی نیز اطلاق
آن آمده است نظامی فرماید بیت سری کو سزاوار باشد بتاج سرون گاه او سنگ باشد نه عاج پس سرون
تنها شقیقه باشد و آنرا بناگوش نیز گویند و بناگوش اگر در اصل بمعنی نرمه گوش است لیکن بر حوالی گوش که بطرف
رخساره و طرف بالا گوش اطلاق آن آمده و تحقیق آن در سراج اللغة نوشته ام کنبا در رساله سریشم بجوب [illegible]
مالیده که بدان گنجشک و مانند آن گیرند و بن بکسر دال مهمله و بای موحده زده و قاف لیکن تحقیق آنست
که کنبا سریشم نیست چیزیست که از شیر درخت بزرگ که در چین است و در هندوستان سازند و در بعض
ملک معلوم نیست که از چه میسازند و در قاموس است الدبق غراء الصید و غرا بمعنی سریشم های کنبه
و ظاهرا دبق همان سریشم بدین کار می آمده باشد گمندله خیمه که پیش امرا و سلاطین نصب کنند
کند ان بضم کاف تازی و نون زده و علب که گنده تصرف هند باشد و در اصل کند لانشت وا [illegible]

۴۲

بری است گنبیده گره حلقوم را گویند و بتازی جرقده بفتح حای حطی خوانند گندی کار شخصی که جامه را گرم [illegible]
برای زینت قصار بفتح قاف و تشدید صاد مهمله و رای مهمله اگرچه در اکثر کتب قصار بمعنی گازر آورده
لیکن در منتخب اللغات چنین قصار را که جامه را میکوبد و دقاق مطلق گویند و چیزی که گنده دایره که از
عکس ماه در اجزای رقیق هوای برگرد ماه در موسم برسات شبها ظاهر گردد و آنرا خرمن ماه نیز گویند ماله گنبس
در رساله کنگره‌های دیوار که گشت فرو رفته از دیوار بر آورده باشند حنف بضم حای مهمله و نون زده و کاف
لیکن در کشف اللغات بفتح و ضم میم حلقه که در حیث دیوار را باشد و شکافه دیوار را گویند و در سراج
و در قاموس الحنف بفتح و ضم و بحرکت و بضمتین در تحریر حافظ و ما شرف خاجامن الشباع تشرح حرف
باب الدال و نیز مصوت پر گنگنی باشد و نیز کنگنی غله ایست که اکثر آنرا خورند و خوراک جانوران خورد شود
مثل لال و طوطی و صاحب رساله آنرا کال بکاف فارسی و بزای عربی آورده لیکن مشهور کال اغله مشابه کنگنی
و بهندی آنرا چینه خوانند بهندا کاله که مزید علیه کال است بمعنی کاورس آورده و در کشف اللغات نیز
بمعنی تخم کتان آورده که بهندی السی خوانند گند در رساله حلقه که بر چا چوب رز زنند و زنجیر در آن
او نیز قفل کشد رز فیلی بضم رای معجمه آنچه از سوی بینی برانند موحق مقدم بضم و سکون قاف و کسر
دال لیکن اعلم است از آنکه بر چهار چوب در زنند یا بر صندوق و قلمدان و امثال آن زنند و نیز در سرور
ست رو قرین الفا و رای مهمله بوزن رو ملین آن آهنی که بر چهار چوبه در کوبند و در آن بند و قفل
بدان گذرانند و عوام زلفین خوانند و بزای زرین بکسر را خوانند و در قاموس است الرزفین
بالضم و الکسر حلقة الباب او عام معروف و نیز مقدم بر همین در قاموس و منتخب اللغة و کشف اللغات
و کنز اللغة هست کنگر در رساله قسمی از گدایان که شاخ گوسفند بدستی و شانه گوسفند بدستی دیگر بر
در خانه و پیش دکان مردم استاده شاخ مذکور را بقسمی بر شانه مالند که آواز غریبی از آن ظاهر شود تا
مردم شنیده بایشان چیزی بدهند و اگر بدان واقع نشود سر خود را بکارد بتراشند و مجروح سازند که خون بر [illegible]
بار صاحب خانه و دکان از این عمل شنیع دهشت خورده چیزی بایشان بدهد و اینها را شاخانه نیز گویند لیکن [illegible]
[illegible] ست چرا که بر همین فارسی است و در هندی [illegible] مردم را مونده مجره و نیکه گویند اگرچه داشتن شاخ
و شانه گوسفند در ایشان مرسوم نیست محض سر خود را و اعضای دیگر را مجروح سازند و بیشتر دکانها را در [illegible]
و چهره رخانهای اینها مگر در شادیها بهندوان و کنگره در هند بمعنی جوان قوی هیکل است کور اکرده چیز [illegible]

گنگندی او تکار بیابانی که رفته بیرون از خانه اندازند اطفال بهمین معنی بوزن بامال کسلادی در رساله خرمره
بسیار باید در گوش خرد و گوش خرک نیز خوانند گولیه بفتح کاف عربی و واو و بای معروف و سین مهمله بگو
گوش خرک که بمعنی آنرا گوش خسته نیز گویند بسیار پا دارد و آن دو نوع بود یکی کسلادی و دوم کنگچو [illegible]
بسیار کلان تر از نخستین بود و آنرا هزار پایی نیز گویند معلوم نیست که هزار پا و گوش خرک کدام یکی از آن
دو را گویند از چند جهت لفظ دلالت دارد بر ترادف کسلادی و گوشه خرک و گوش خسته و نیز لفظ گوش
در کتب مشهوره عربی و فارسی هست و آنچه در رساله کنگچو نوشته که خر مره است که در گوش خرد آنرا
هزار پایه و صد پایه نیز گویند محل تامل است و تفرقه لفظ بوپا به و هزار پایه و گوش خرک و تعیین و تشخیص یک لفظ
برای هر یک مشکل چرا که لفظ سد در لفظ سدپا بمعنی صد معروف است که پایی الیس مینوشتند و امثال آن
بصاد مینویسند چنانکه در لفظ [illegible] و در کتب متقدم مرقوم است کنگوره در رساله بر سر دیوار حصار و بعضی
از چوبی باسر گه بضم لیکن کنگوره غلط عام هندیانست صحیح کنگوره است که فارسی است کنکنی میل از نقره
و طلا و امثال آن که زنان و اطفال در دست و پا کنند و دستوانه گویند یاره کنتها در رساله جامه پشمین
بی آستین که فقرای هند پوشند چون خالی لیکن بمعنی جامه فقرای هند نیست اگرچه صاحب کشف اللغات گفته
و تحقیق آنست که مخصوص نصاری است چنانکه بعضی از ارباب لغت نوشته اند و شعر خاقانی دلالت
دارد و چه در آن قصیده اکثر اصطلاحات و الفاظ مستعمله نصاری را آورده کهندر در رساله جای خراب یعنی
خانه ویران و بولاخ لیکن در برهان و بولاخ بمعنی مکان و بوخرست چرا که لاخ بمعنی مکانست مانند
سنگلاخ و در رشیدی لفظ لاخ بمعنی انبوهی است بهر حال بمعنی جای خراب بسیار رو جراست که کهندر جای
که ویران شده باشد پس غیر هم باشند کندل در رساله دایره که عزایم خوانان برگرد خود کشند و در میان
نشسته عزایم و ادعیه خوانند مندل بفتح میم و نون زده و دال و لام مولف گوید بالی گندل بمعنی دایره
گذشته و بهندی آنرا پارس گویند و کندل در هندی بمعنی بر چیز مذکور است و مخصوص دایره مذکور نیست
و مندل در اصل خانه است اما مجازا بمعنی دایره مذکور شهرت گرفته و در اشعار متاخرین [illegible]
است و نیز در رساله مذکور بازیست که خط بکشند یکی در آن بنشیند و دیگران آمده بر سر او
زنند و پای خود را در آن خط ایستاده بجنبانند هر کدام که پای او بر سد بجای او نشیند
و بتازی لجوره بجای مهمله و جیم مضمومه و بواو رسیده و رای مهمله مرخسک بکسر خای معجمه

۴

۴۳

معجمه بفارسی کبک زبان گو الیار که هندی افصح است بمعنی حسن چیتا خوانند کنتو و در رساله سنگ مره
نه در راه [illegible] پیدا گوفته شود و در عراض بدو معجمه و دو [illegible] رو مهمله گنگا و سه هندی که عوام مور کنجد آری
در دست موس و وا ماو شده و عکسه بفتح دال و علی ای لفظ کمین این غلط محض است چنانکه در
اللغات است و عکسه قاموس بمعنی الاستند لعت بدرون و قد اخذ لعضهم بعض فارجع و تنه
و عکسوا وید عکسو و سبب سمساه صاحب رساله دست بند است و دست بند مطلق زیور دست مردان
و زنان است زیرا که گنگا در سوم کنجدای است و دست مطلق زیور دست مردان و زنان است و شهر گنگنا
در سوم جو باشد معلوم میشود کتور نام درختی و خار کدامی الرساله و نیز ماشدن [illegible] و رستملی دیگر در
شهر بود راه تفاوت این سیاق مکرر نوشته شده لنگی شانه و بعربی مسط بفتح میم و سکون سین معجمه
و طای مهمله کنجره سنجی که سیر و بیار رو شتم و القول دعرها فروشند ستری فردوس کن هنا
سیلی [illegible] گوش او مکافته باشند اخرب بفتح و کجای معجمه و رای مهمله و بای موحده بوزن افضل
کنول و در رساله گل شفت [illegible] و در آب روید نیلوفر لیکن نیلوفر دو نوع است یکی آنکه در آب شکفد و در روز
کتول گویند دوم آنکه است شکفد و بهندی کمودنی و نکلا و آنچه مستعمل الابیات است دوم [illegible] و نیلوفر از [illegible]
[illegible] درختی که گلش سرخ و سفید دارد و خرزهره و بعربی دفلی بکسر دال و سکون فا خوانند [illegible] الجبال ازرعی
روید بر یک سفید در موسم برسکال و در رساله است که آنرا کلاه باران نیز گویند سماروغ لیکن علف
کلاه باران چیز دیگر است اگر آن نیز نوعی کنیه ار زمین روید اما آنرا مطلقا کور بند و در کنیه بیچ صورت
کلاه نیست کود ماده جرمی که چشم و اندام زرد شود برقان لیکن قید زردی نجاست کاهی سیاه نیز شود که
جسکو و رکلوی مردم بند اشود و کیه و خرم بجای معجمه لیکن در هندوستان بدین معنی اکثر شهرت دارد
دیرا که ونده‌های لعبوری [illegible] و انه اکثر مشابهت دارد و ظاهرا آنرا علط حقیقی مردا الکر گویند
پژمرده شدن چیزی مثل گل و گشت پژولیدن کوتی در رساله پای سپاس که آن پای در درماسنی
[illegible] گویند تخالف قاف و قاف لیکن قید و حطات قایی کیره را ایزی کیر کوشا لقار سطالبی
علوه کنه طلبان عمل کنند و جامه شویند احاق بهره مضموم وجم مشدد و لاوک بواو بوزن ناوک کودناز
نام هیمان [illegible] لیکن [illegible] حلال بالو قبل بسیع کشند سر کری لیس و راهرو و جمع و کا [illegible] فارسی
بسیار شنیده و پای معروف و سنبان در دقنوم سراج اللغة مرقوم است و معلوم شکل را [illegible] بجای مهمله حلقوم و سکم
و رای مهمله و قاف فارسی بالف کشیده و حرث بمعنی قوام است و کامنی کا زره

شده و مردم هندوستان از راه غلط چتر گاه گویند کوچیل در رساله سوراخ کردن دیوار که بتازی نقب گویند
دانم نون و عین مشهور چنین لیکن این خطاست چرا که در رشیدی و جهانگیری بفتح و سکون دوم است و ازین بعضی
از هندیان از راه غلط هین هیچ خوانند که لیم سوراخ کردن دیوار و بعضی سوراخ کردن زمین نوشته اند
دوم اقوی است و اول مجازست و نیز رشیدی گفته که ظاهرا از نقب لغت عوام است چرا که لغت بجمعی عربی این
لیس فارسی ملیحه نباشد و احتمال تعریب هم دارد و اشتقاق بعد از تعریب بود کوی در رساله انچه از
کنده‌های چوب کرده شکل ساخته در ته چاه گسترند که عبارت تخته بدان قرار کرده مرهون بیای موحده و سکون
رای مهمله و واو معروف و بعضی بمعنی مطلق هر میانه خالی نادی شکل گفته اند مولف گوید اقوی دوم است
لیس اعم بود از حصار و دایره و دور خانه و گرد برها و انچه و فای بیای تازی بمعنی گرگاه و بفارسی بمعنی
زایره آورده اورده محجاب است مرانکه گویند که های تازی بفارسی بدل شده و بار عکس و هر نوعی اهم
از انچه برای علیه سازند و انچه برای چاه بود و اول از چوب و گل بود و دوم از چوب و خشت
و انبیت و گل و لی بود انچه از گل بود انرا کنند و بفتح کاف تازی و نون زده و انچه ازین بود حضور کنند گردا
می از رساله و این خطاست جور بمعنی مطلق ظرف است از عالم سبو و خم و امثال آن عنصری گوید
گاه اقبال الملک چون نشاند عدد در تو بلور کوی جای زیر پهلو که استخوان نزار و خالی است و بعربی
کشح خوانند بفتح کاف و سکون سین معجمه و جای معجمه مشکاه که از این رساله لیکن در صحاح کشح پایین
اشکاه بسبب نقل لیند و در کنز اللغت بمعنی پهلو اورده کوهری که سر که بتازی محف مر حاق و جار
مهمله زده و جیم نعم بود و جیم سر گویند کاچک بکاف تازی و جیم فارسی و اشانه بحبابی و نون تورن کوکرا
مرغ هر جروس و بتازی دیک و بتازی و دیک بدال مهمله مار رسیده کوکری ما کوکیان و بتازی و جاجه و هر
حال ابرای هر راهروشی و ماده را مرغ گویند و سنتان و روفته دوم سراج اللغت در ششم و نیز
کوکرا مینی سک بر است و کوکری بمعنی سک ماده کوکل اسی که پای را کب بشتر و لمشدان در سواری
نروان باشند جهت ابست جانور مشهور و نحوست جمع یجم فارسی و بعضی علم کودن عربوم بست
که بهندی الو گویند کوت مشهور بقلعه و بتازی حصین بکسر جای مهمله و سکون صاد مهمله و نون خوانند
قرح رای تازی و بعضی بجیم گفته اند و لفظ کوتوال کر بیای فوقانی است و در اصل جای هندی است و در کتب
ارکوت بمعنی قلعه و وال که لفظ نسبت است و در هندی و اپنه نویسی ترکیب از کوت بمعنی قلعه
و وال لفظ والی صاحب اورده از بیل توسع محل تعجب است چرا که کوت خود لفظ هندست

وزانکه

والی عربی و مرکب از دو زبان را لفظ فارسی نمی‌دانستند کمال بی تحقیق چون این لفظ مستعمل
شده و اهنا ملفظ تیای هندی متواند و ستان هم با تاج الشان شهرت کرده ملک بعضی
در اهل هندیای هندی خوانند هنا نباتة المحض کوبا در بامره که بتازی طلب خوانند و شاید نقطه جیم
بدال و واو و فتح بای فارسی و نون زده و جیم مار رسیده نزدیک بهمین باشد و در رساله طلب
نامره زلف گفته لیکن در هم خطاست بمعنی مطلق زر نامره است و بجهین نقطه زلف برای معنی [illegible]
بلکه جوهریان هر جوهری که لعلیدی بود انرا کوبا گویند کوبچه در رساله دست افزاری مر جولا مکاهرا
که در وقت بار بر سرتانه منقار هر و انرا ماله هم گویند و رسن بکسر علین و رای مهمله و دال لیکن در
غرو رسن بضم و فتح اول است و دال لحف است و صحیح دادرست کهوس خندره که مرد و فرف
مرانجام جمشید و هر چه مثال ان از که شدن کشاید مع فوقانی مار رسیده و جیم فارسی کوبا میان
و دست رس بر اوسین معجمه لیکن صحیح رسکی مخفف ارس است و ان بمقصود و حمد و دمر د و امده و ان از
مارع جنانکه در کتب لغت نوشته و باره بیای موحده و رای معجمه و بعضی اول بکنانی گفته اند اما اول اقوی
و بعربی باغ بیای موحده بالف کشیده و عین مهمله خوانند کوپل در رساله شاخ نو که از درخت سر زند
بسین معجمه و فر از رو کو بر کوپل در فارسی جرون غنه بمعنی شکوفه آورده و در هندی غنه بمعنی شاخ و بر
نو بر امده چون توافق دو زبان بسیار است اغلب که یکی باشند و نقطه سناک الکتر المنتهی
وچون سین معجمه بدل شود هر دو صحیح باشند و ظاهرا اصل سین معجمه است پس محقق شاخ تاک بود لیدازان
بمجاز بمعنی هر شاخ نوشته شهرت گرفته پس کسر و فتح ان از عالم چرا باشند کوبال انگشت و زغال و
بتازی فحم بفتح فاء سکون حاء مهمله کوژی در رساله لقطه هندی برامن افته فوه بفتح فای لوا د
رسیده و فای دوم اگر چه در کنز اللغه بجای است لیکن در قاموس اورده الفوف بالضم البیاض الذی
فی اظفار الاحداث و در هندی کوری در اصل بمعنی جماع است و در حربه و فر وجنت اکثر شهر رواج
دارد و بمجاز بمعنی سفیدی مذکور شهرت گرفته کوره در رساله حرمی مشهور که ابرام سفید شود و بتازی
برص خوانند بس بیای فارسی و این خطاست چرا که برص خاص است و کوره هر جمع انواع باید نهاد
بما باشد مسلمین امره کوبا کوسته حشم بطرف کوشش باشد موحر بضم میم و کسر جای معجمه و انجه بری
منبی بود مان و بقدم بضم میم و کسر ذال مهمله کوردا بعلامت مانند از زن که در حرف هیدا شود
و سبزه ان بسبز و نیابی مانند و بعضی از جنس ان نسیان اک است که ادمی از خوردن این مهوش گردد

کندم بضم کاف تازی و سکون دال و رای مهمله و انچه در رشیدی گوید غله ایست که خوردن ان باعث کوری
سر شود و در زمین گندم رسد خطاست گندم رستنی است و کودرم جز لیقی و انچه همراه گندم روید
ارد دانه و نگر ایست از جمله علامت ست کوا جانور مشهور که زاغ و زاغ عربی و ظاهرا از زاغ است و نیز
کوشت پاره که از حلق او بچه و بتازی لهات بلام و های هوز و بفارسی کرو بفتح کاف تازی و رای
کهوزا کاوه ان و کاوه بفتحای وادی موحده بالف کشیده و بختانی کهوسا هر دو کشیدن چیزی از جیزی
کوکنا حملا بتن چیزی سر بر بوشا کوخان و کوشتن کونا بیای کوخان و بار و ستن و انچه برا باخوست گویند
بیای فارسی جار معجمه و اد مجهول لکه عضوی که بعربی عرق گویند و در نج کا کاری که در ایام زمستان هر زرو
هوا پیدا شود مانند و اطراف را تیره باریک سازد و بارنج بفوقانی بالف کشیده و رای مهمله و بای مجهول
و غلق و زم بفتح نون و سکون رای معجمه و میم و انکه در رساله مذ بمعنی او نون نوشته خطاست چنانکه لمه
کهنا و اروغشت که بفارسی کسیلا گویند بفتح کاف تازی و سین مهمله و یای مجهول و لام الف گویند چون
درین دو زبان لسیار است و مادل سایی در هر دو زبان باشند غالب که یکی باشند و انچه در قاموس اورده
اورده شاید مرب باشند کیف و در رساله پیاله که در ته ان لوله نصب کنند و انرا در دهن شیشه گذارند تا
گلاب و روغن و امثال ان ریزند و بتازی قیف خوانند بقاف و بای موحده و فوقانی بواو رسیده لیکن کیف در زبان
مردم جاهل و عوام هندوستان است که زبان اهنا بلفظ قاف و اردند بکاف موسعت و بکاف مراد
ان ملکه خصوصیت بکاف نه دار و لسیار حروفست که در زبان عوام هند جاری نگردد و در هر لفظ بسیم کیف
دو به و روغن هم گردانند و بفارسی تکاب بفوقانی و کاف فارسی بوزن سراب نیز خوانند کیوا جانور
که در هر مکان از زمین پیدا شود و بتازی خراطین واین معرب خراس است بفوقانی چنانکه در کتب نوم
کنه سکنه بسین معجمه و کاف تازی بوزن سمند و بتازی بجم از مل نیز خوانند و انچه از شکم ادمی که اکثر
از راه مقعده و احیانا از راه دهن بر اید انرا دو دالبطن خوانند کیار مرنج زار که در ان بیای کار ند
و بتای بابه نیز خوانند کار بضم کاف و رای مهمله و نون زده و جیم کنر بیای و جاف و سونیا و هر جیز
پنه الکنده که بسبب کهنگی از هم ریخته و ضایع شده باشد جعب بفتح جیم تازی و بای موحده زده و عین
معجمه و فوقانی لمکا در رساله کرم انی که بتازی سرطان گویند جرجنک بفتح جای معجمه و سیم باشد و سکون
جر جنک کرم نیست کهاری کهاری در رساله پاره زمین که بجهت کاسین سبزه و جز از اسپ گیانا
بلند سازند و بتازی مرز بفتح رای مهمله مزمعجمه گویند کرد بضم کاف تازی و سکون رای مهمله و در بین ا

چرا که مرز لفظ فارسیست و تحقیق ان در سراج اللغه مرقوم است اری در قاموس مرج بفتح میم بمعنی زمینی است
که دواب را در ان چرانند اورده اند و در مصطلحات اگر باشند معرب خواهد بود و دیگر انکه کیار و کیاری
انچه در کعبتین و غیره کنند و چیزی از روی وغاد ران داخل نمایند تا نوعیکه خوانند افتد تسس جمع هر دو سین
معجمه و حالو زن منطوی ابتدا ملاولت که شش جیم بمعنی کردگانی است که خالی کرده بر از سرب سازند
بجهت قمار و در هندوستان بازی کردگان نیست در کعبتین و غیره کنند کسش جامه کننده مانند و در زمستان
پوشند و انرا در لقم باسر گویند قرض لیکن در قاموس است القرصه او چرقه او خطه بمسیح بها المراة من
الحیض و بمعنی کیش نیست کبیر تری معروف که بتازی قند بفتح قاف و تای منکبه خوانند و بفارسی
چار باو رنگ و بالنگ کیس موی سر مطلقا کیس بکاف فارسی و یای مجهول و سین مهمله و انکه بعضی
موی دراز که از دو جانب سر کشیده باشند نوشته اند از خصوصیت مقام بالیست شده و ان مخفف گیسو
و تفصیل ان در سراج اللغت مرقوم است بهر تقدیر از توافق لسانین است کمر در رساله انکه شتر و مرغ
را باهم هر بندد سیر با هیرط بفتح با و سکون ها و طا حطی لیکن در قاموس البهط جر که مسند ده الطار اه در نطع الطس
والسمی معروف بند به و در مصطلحات غیر کبیر باشد زیرا که در کیسه روغن داخل کرده نیز بد اگر چه بعضی بجای داخل
کرده خورند مکر انکه در سوم معرب باشند و تحقیق الست که هنا در هندی مطلق برنج است و بعد و نیز در
فارسی بمعنی چکه امده یکی است وان بمعنی مطلق برنج است که در اب نرم و انچه در سیر برنج انرا در هندوستان
بهتا نگویند و در حوف حال متغلان کهیر را سیر برنج گویند که فرنی گویند و ان نیز تحقیق فارسیست کیوره
درختی که گل خوشبو دارد و کاری بکاف فارسی و رای معجمه مار سیده لیکن کاف فارسی و رای معجمه خطاست
دو در قاموس کادی بدال معجمه روغنی جایی است خوشبو لیکن نبات مذکور خوشبو نیست بلکه گلی دارد که خوشبو
باشند و کذر نیز گویند بکاف تازی و دال مهمله کیلی شیر حیوان نوزاده که چون بر اتش نهند بسیر شود
مانند پنیر و بضم نیز خوانند حله لبعضین و بهندی موسی نیز گویند کیلا درختی است میوه دار که اکثر در
هندوستان باشد و بتازی طلح و موز گویند و فرد شده مواز بفتح میم و لشدید واو و رای معجمه کسر کشت
خوشبو زرد رنگ مشهور که زعفران نیز گویند خلوق بفتح جای معجمه و لام بواو رسیده باب الکاف
الکیر کال گل رخساره و بتازی خد بدال مشدد و گویند و هم بدال و بای مجهول نیز گویند کالیک در رساله
که گردن چون جمعیر گویند بهر او و ولفتح عین معجمه و رای مهمله و در قاموس غراده و العنیین مهلا و لشدید امی حیر

خبرگاه و قرار در منتخب آورده و در مجمع از آلات حرب است و از اقسام حربه بزرگ گویند و آن جوار است که بندوق گویند
کنهائی میان دو ابکستان [illegible] حصاص بفتح خای معجمه و هره و صاد مهمله **کنهائی** و در رساله راه تنگ
در کوه باشد و بعربی ثغر خوانی مسلمه و عین معجمه خوانند و در بفتح دال و سکون رای مهمله و بای موحده
[illegible] و در هندی کهائی سرار که گذشتن از آن دشواری داشته باشد و تعبیر در قاموس جایی که منفصل
باشد میان المرت و موضع مخافه از سرحد شهرها و در کنز اللغه در هند میان کفر و اسلام سرحد کهائی تا
[illegible] التحسین و در قاموس دروازه قلاع و دواسع و هرحل بسوی روم باهم تنگ را دبا قوان سکون
عراق و در بلوات سرحد کهائی بود و در منتخب اللغه و در بفتح و در راج کوچه و محله و رفتن کاه و تنگ در کوه و در
فراج و در ب دروازه بود در اصل بمعنی گذرگاه تنگ است و در کوه او پس بر این تقدیر کهائی باشد بمعنی دره کوه
کار اکلی که برای عمارت سازند و او را ملاطه و ساله نیز خوانند از بند بدهه و فتح زا در فارسی و سکون نون و
دوال و ساختن او را از بیرون نوره و اکثر و هر دو خوانند **کاه** در رساله گوی که جوالگان در وقت ساختن
پای خود را در آن او بر بندند پا جامه هرسه و دو فارسی و تحقیق آنست کاد در اصل بمعنی مطلق گوی است
بدهه و بای موحده و اینکه اطلاق بر سبب کرده اند مجاز است **کادها** در رساله جامه در سبب و مسطر
باونه صفت [illegible] بکسور [illegible] سین معجمه خطا است صحیح مهمله است اگرچه تبدیل معجمه و مهمله هم در فارسی
هست لیکن اینجا خطا است و تحقیق آنست که کار بلور هندی چیزی است [illegible] بکری خواه
در چشمه است خواه در قوم مجلس صفت [illegible] بمعنی مخلوط و محکم است **کادر** کیابی است که از آن جاروب
سازند و آتش از آن روشن کنند که بکاف تازی مضموم و جای معجمه زده و جیم فارسی کا در لیکن بمعنی
ذوحروم کو البیار و اکبر آباد که افصح الستنه هند است کا جهی باشد که خیز [illegible] از آن و از بیخ آن حس سازند
سازند و جاروب ساختن از آن مرسوم نیست و تحقیق [illegible] آتش روشن کردن کنج بهمین کار است
عز کنج باشد و در صورتیکه جاروب از کا هر ساخته شد و آتش هم روشن کنند و از جا معلوم شود
کنج باشد **بهت** در رساله جائی از کنار بحر و تالاب و رود و دهانه که مردم و جانوران در آن خوابند
السبحر با الف ممدوده لیکن السبحر اعم است از هر طرف الگوری و توقف و مقام و دروی
اطلاق کنند حرف کوید سه بحت بندر از جا مهیا است در مانده و این قلب الگو رسی است و تو
عشق البحم کانک احمد و سکون طای بلا نقطه و منهل بفتح میم و مسکون نون و فتح ها و لام آماده خواندند

66

در رساله گلوله و سه هلالی کرده با عقده لیکن اعم است از آنکه گلوله کرده باشد یا نه منسوب و
نیز است مشهور که در وک نیز گویند که در بکاف فارسی و جدر جم موب و ظاهرا کاهر و کندر از عالم دو نیم
است چرا که برای همه در هندی نیست بدل آن جیم بود **کائی** و در رساله کرب پوشش جاو در یا کلیم که اگر
دو دوان و ارند و بتازی جبال العبا و جلد و نیز شد نعد و تکمه بفتح سین معجمه و تحقیق آنست که تنها بمعنی
نیست بلکه تمام العبا و جنت کائی القاموس کهائی اهو و در رساله آنکه چون آدم باو خنق شود و
کری در حلقوم شود حر قده و این سهو است چرا که حر قده کرده که ذکور را گویند حالت مذکور را
گنده خوشبوی فروش که بتازی عطار گویند و عطار جالا بمعنی دارو فروش است
کاورو افسونگر که زهر مار دور کند مار افشای **کتب** در رساله آنست که طفلی و به آن خوردا
پیرا و کند و بکری چنان زند که آواز و آتش بجهد و صدای آن بر آید و این بازی مخصوص اطفال است
زا بعربی برای معجمه و بای موحده و عین معجمه لیکن کسب آنچه مشهور فصاحت است بمعنی سیر بها
است بمارک که نجو رون آن او آواز دهن بر آید و همچی که او زده شاید مستعمل و طمطعف
باشند **کهر** در رساله مردی که دست و پا قوی و کشیده شده و خطش تمام و دیده باشد و هل
بفتح دال و کاف فارسی و نکل بفتح فوقانی لیکن کنده که دست و پا و دوبدن خطاش درست بمعنی تو
جوانست و نکل مبدل وجل است بار علس **کهوی** نخستین حدث که کودک بعد از تولد کند
خفی بکسر حاء مهمله و سکون فاف و بای موحده و الف **کهورا** که معنی است که سرگین را گرد ساخته همراه
دارد و هر جا بر دو او را همراه دارد و سرگین گرد انگ و لشک بفتح با فارسی و سکون سین معجمه و کاف
تازی و بعربی جعل بضم جیم و فتح عین مهمله نیز خوانند **کهی** سلامی و در رساله که گول او غول زاغ باشد
زاغول و این غلط محض است زاغول سلاح و بکسر است گیتی سیخ است آهن از دو طرف تیز بلو بکا
تیر تیز دار و بس آهن اگر در از بود و تنگ تیغ باشند و روب خوانند و بفارسی عصا شمشیر و اگر خورد
و سران و سته بود که در نقل لکاهدار ندکه بران کنند عصا که اگرچه عصا تکیه اعم است از گتیه
و بعربی کفتی که از اهرای خوانند **کهپا** توستی که از کثرت کار یا سخت و سطبر شود و آن را سعر نیز گویند
به لسان عجمه و لام و مجهول و مهمله **کهپیه** است که از سنگ [illegible] و از آن برآید و بتازی یا نواه و بفارسی چهره و آن
خوانند و انگشت با الف مفتوح و تای زده و کاف عجمی مکسور هم یعنی کیلی خوانند جز [illegible] **کہی** و دانه شد از برق و نواله جو هو و امثال آن

شستن و آن ابرق و هر آنچه در زر آن و از آن هم سر و شسته متقدم گویند بودن متقدم لیکن آنها موسس حیث چیزی مانند آخر
با یار چه هم چیده که و آن ابرق و غیره را آن سند و نیز در قاموس است قدام بودن کتاب و سحاب و سنداح
و مدور چیزی که آب بر آن خطاف کرده مسوده این نیز گو یا جانست لبس لمعنی کشته که سند و آنست بیانست
جو ملکه از کشف اللغات نیز واضح میشود **کنا** در رساله لکه زبان و را با هم چیپی در فرح و ارند بار چه
بو سیده و در آن ملوث نشود و بتازی کرسف خوانند و سلسله بفتح سین معجمه و شدید لام لیکن کنا بمعنی
منی مشهور نیست بلکه زبان فصحای هند بمعنی کنار است و بمعنی سلسله او نیست و در اصل بمعنی فرج زنانست
و مجاز بمعنی لکه مذکور آمده و شهرت گرفته **کنا کهرو** البته جامه و خاس بلوبد بودن آن بند پارگاه
و بتازی ر رجه بفتح رای مهمله و سکون زای معجمه و جیم خوانند **کهی** و در رساله گوی گوچک که کودکان جوز
بازی در آن کنند و جا بجنون موقوف و جیم و عین لیکن در کتب لغت سن جیم بنون موقوف
بمعنی کرد کان خانی که از سرب پر کرده باشند برای قمار و لعبی کرد کان قلکن گفته اند و جانع بمعنی گوی
مذکور نیست و نیز هر چور بازی مرسوم هند و ستان نیست انجا جر ها که کودی گویند و امثال آن در آن انداخته
کنکا آنکه گیتی مردم را و در دانه قطع کند طرار برای مشدد و رای دوم نیز مهمله و دستکه صاحب
رساله این حرف را در کاف تازی آورده سهو القلم است چنانکه سابق نوشته اند **کوی** ما وخر امان
بضم همزه و فوقانی با الف کشیده با جه خر و نیز ازاخر کوئید و در هندی کتابی نیز آمده بدی بمعنی خر **کودان**
سوزن و ست بر و ست و پا و اعضای دیگر برای نشان و نقش و بمعنی اکثر و هند و ستان
طرف مشرق رو به است که هندی بورب خوانند نیز عره بفتح نون و سکون زای معجمه و عین معجمه لیکن
در کشف اللغات بمعنی هرزه زدن و عبث کرد بیت و در قاموس نزعه طعن همه و چون طعن بمعنی هرزه
زدن و عبث کردن آمده هر دو قول موافق باشند بهر صورت بمعنی که مصنف آورده نیست **کهر**
در رساله گوی که آب باران در آن جمع شود و غدیر لیکن غدیر بمعنی آنگیر شهرت دارد و در قاموس که
قطعه ز آب که گذشته باشد تیر اسیل و توسع بمعنی آنگیری آورده که در دست و صحرا باشد
بس بمعنی مذکور باشد و نیز در اطلاقات هندی که و بمعنی مطلق گو است و بر آنگیر و غدیر اطلاق نکنند و فقط مع ابکر و غدیر گو
جو هر است **کهی** بار بچه است کرد و بچه طفلان و کودکان جانه بجای مهمله خفیف **کهرا** در رساله مثل و جلو بستان
از مار پیسا رفتن که بر سر برده و دهان بار بکنند لعبت لیکن در قاموس لعبت بمعنی مطلق تمثال است اری و در کشف

اللعات

97

اللغات و غیره اما بدین معنی آورده اما لعبت را که بها و جانوران لعبت است تازی و لعبت عربی بند اشتنو
و بفتح گویند چون سنده در میان نیست احتمال تحریف نیست بهر حال در فارسی بمعنی بازیچه مذکور مستعمل است
دما اینکه اهرا و دختران سازند ممنوع است **کدی** در رساله یک سبدتره و غیره و جانه لیکن این سهو است
چرا که جانه ساق [illegible] ابوالکفته آن بمعنی کاه و غیره و اسب و تحقیق آنست که کدی بکلاه تقول آن را خشد
چیز بهم بسته تشل بر کیاه و خاکو و چند کاعذ بهم اورده را گویند و جانه تحقیف بمعنی حرز و بع دروده
کو بسته سند ند کامی القاموس هرد و یکی جابت و کدی تعلم و در رساله کاعذ باد و عر با و
برگ که اطفال ریسمان بر آن می بندند و در هوا کشند با در لیکن تحقیق آنست که با دو و صندل کاغذ
دیار برگ مصفران و کاعذ باد نیز بمعنی و لعا در ربن هرد و سه مورث برسیده **کره** جانورست
هر و یک موبع علیوار که مردار خوار باشد کیند بکاف فارسی جار سیده و دال چون هره دور لمحفلط
هر و یک اند غالب که از توافق باشند کیند و انچه لعبه بمعنی علیوار گفته اند و لغتد کیند را بر آن مسوب داشته
اند اصلی ندارد و چنانکه در سراج اللغت نوشته ام **کدکوی** در رساله آنست که چون انگشتان را در زیر بغل
سیخیت کرده متبرک سازند تا ال هر وخنده در افتد و ایراد غدغه و غلغ نیز خوانند بکلوچه بفتح بای فارسی و
سکون خای معجمه و لام بوادر سیده و جیم فارسی لیکن انچه متعارف جانست بمعنی خار بدن زیر بغل و کف پا
و غیره است و فارسی بکلوچه و بکلیچ و او با سر غلغلج بهره و عین مکسور و لام بیار سیده و غلغج مزو ف
لام نیز امده **کدهر** جانوری پرنده و مردار خوار کرکس و بتازی نسر بفتح نون و سکون سین و رای مهمله
کدریه سیخچه که جامه های کهنه مردم خریده بازند و کمکس فروشند کهنه فروش سیفی گویند
بارمین از لباس بیار است و کس خود **نی** از نوشته بنده کهنه فروش خود کمبر در ابجا کرد و کمکر
بمعنی کردنک **کرد** در رساله آنست و سارعوه بکسر عین مهمله و جیم مکسور لیکن و در قاموس انفجار لقای
مهمله و جیم و رای مهمله بمعنی آورده **کرا** ظرف آب که نه کلان باشد و نه خرد و طلان را کوبی و کول و حسیر
و کوزه است بتازی بخره بفتح جیم و لیدید رای مهمله سو لیکن در ولایت سبو دسته دار باشد بعد او ست
سبو در استعار امده و در هند و ستان مرسوم نیست **کرو** در رساله انچه ریسمان سازند دوازده شده در کش
در قاموس است آلی بام برگ دوازده دو ازده بعنی تا و انرک دوازده دوازده و دو ازده لغتها در صورت اوماند **کرتا**
اول ایکه ند جرجر ایند هو شهر عد خواند تشدد رجیم فوقانی و نون زده و بفتح دال جرای جمع **کرس** جانورست شبیه جلبان عالکان ترکه میزا

بیکس

... و اکثر ... گویند زیراکه ... و با انواع الوان ...

... کسر اول گویند ... و در رساله آلت چوبین که برای ... آب و اسباب وغیره ...

... و سکون ... که ... لیکن ... من کتب اللغة ...

... در قاموس ... و در فارسی ... است که در ...

... است ... باشد ...

... و در رساله ... لیکن ... کردن ...

... و هندی ... است ... فارسی و در ...

... و در فارسی ... کردن ... بمعنی ...

... باشد ... نون ... و الف و نون ...

[illegible]

عقال بکسر عین مهمله و قاف [illegible] خوانند و [illegible] و متعدی آن [illegible]

نیز اطلاق آن [illegible] و در فارسی [illegible] و در عربی [illegible] بکسر همزه و نون و خای معجمه و در کنز اللغات [illegible]

[illegible] و در فارسی معنی [illegible] است [illegible]

[illegible] کنند و بعضی گویند که این [illegible] و در رشیدی است که [illegible]

خوانند لیکن [illegible] و در قاموس و مجمع البحار بمعنی [illegible] و صاحب کتاب مذکور و در صحاح اللغات بمعنی

[illegible] آورده و این محل تعجب است و صاحب [illegible] چوب و غیر جا باشد که [illegible]

[illegible] کنند [illegible] که در آن علم و امثال آن [illegible] بر مرکب بار کنند

و تازی [illegible] بکسر اول خوانند لیکن [illegible] و در قاموس نصف بار است [illegible]

بار گفته و در کنز اللغات تنگ بار آورده و ظاهراً [illegible] تنگی را که بر مرکب بار کشند

[illegible] باشند چنانکه در هندوستان نیز [illegible] باشند و اکثر یکی بود که طرف

[illegible] یکی باشند و آنچه در کنز بمعنی تنگ آورده [illegible]

[illegible] نیز نصف بار است [illegible] بار که بفارسی تنگ گویند [illegible]

[illegible] ریسمان سازند [illegible]

[illegible] بفتح بای فارسی و سکون لام و خای معجمه و میم [illegible] گویند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قاقوس جانوریست مشهور که سفید و سرخ و سفید باشند در زمین حرم بود و حصاری و عمت [illegible] نقره [illegible]
الفاظ اند کوره بمعنی لال مساحل کامل باشند لاب که از وهن دو گوشه لب فرو زمرد بر جای مجهول
فرزی میم و ظاهر اماله لارست و هرد و یکیست از عالم توافق و در قاموس زیر بودن نسر بمعنی اسنک
ازوهن اطفال مرابدامده پس زیر معرب لب باشند لالا جوجست با بوجای موحده و تازی عقعا
لالا و در رساله مرغعای که سنکها داد او مرنر تاکران شود و روغن از وانه لفصار گشتن آن برابر عنک
أیج علن و نون زده و کاف عجمی لیکن افیع السنت که لاشه و در هندی معنی چوب با شک که در اواست که
مرزنی چوبین یا سکین کدار هر تار و عن با سره شکر امیر آمیز اند است کلوی فرازی را که هر دو عبارت
از عمارات سلطان فیروز شاهی در دهلی نصب کرده بودند اند الا نه جوانید در رساله معرب لاجه
و لفظ لاجه در کتب لغت نیست لک که معرب لاک است و در کتب طبیه مرقوم و در فارسی لاک و لاکو
چنانکه در رنگها نوشته اوین اغلب که از توافق ... باشد در رساله دفعه بود که نیز لکل [illegible]
تقسیم انداز بود و تازی قرعه خوانند لانه خون لیکن لانه در کتب معتبره مشهور بمعنی آشیانه مرغان و
لغم بمعنی پاره و دریده شده نیز گفته اند و برین تقدیر ابهم باشند از غوغه و لانا دینر لانه بمعنی که او رده
کوشش رو ما مروم که هم از اهل هند نم نیست شاید زبان وطن مصنف باشند لب در عرب لب یک
کفدست و ستوه بفتح دال لیکن لب و در هندی مقدار دست است از سر انگشتان هم کرد و تا منتهای لب
و سرو ستوه در کتب مشهوره نیست و ستوه بدال در کشف اللغت اورده به معنی آتشه کاری [illegible]
مذکور لبسی و در رساله طعامی که باشد حلوا امید لیکن در آن روغن کم باشد و چوب زبان تمساند
شکر و نبات قند سیاه داخل میکنند و غوغا خورند ار و ماله قصار رد کویند لیسی انواع باشد لعل
الحبالست که دو لیمند آن نوع خورند حلو تغا هند و آن لحات و لیسی لسبب نحلو ار قبیل بود و ظاهرا کو
زبون ان ارد ماله است والله اعلم لتره سیحی که هند زبان نداشته باشند چه لسو چالای و دیگر
نقل کنند لو سره و لتره بلام تواو رسیده و تو فانی و رای مهمله دوم بحذف و اوپس از تواو زمانی
است و تازی این را تمام خون لوزان حمام گویند لعل و در رساله سه چوب سرکه شکل تقاطع مرتبع
کشند و کوزه آب و صراحی بر آن نهند و معرب تکسیر میم و سین معجمه و عین مهمله و رای موحده [illegible]
در قاموس مسعب بفتح معنی طریق بود راه است و بکسر معنی مسعب سوراخ [illegible] کنند معلوم است [illegible]
از کلام ورده لم در رساله نوید پیچ منتظر کننده که الغر سقبانی دارند [illegible] در رساله [illegible]

کوبکان

لوه کان که بمعنی بر سران زنند و لعب کنند و ریسمان پیچیده کردانند فرفره و تازی دوامه خوانند لیکن
فرفره اکثر اهل لغت بمعنی چرخی که در او روند اندر اطفال ریسمان و ران اندازند نکردانند لعوادان و ارکه
ازند و اوازی ازان بر آید و این را هندی بهرکی گویند نه لتو اما در سروری بمعنی چوبکی دو سر باریک که اطفال
بر زمین کردانند نیز نوشته برین تقدیر لتو مثل اند بود و اصل ازان و هندی انرا ینکی لتو گویند و ظاهر
در ولایت مرغلی را لتو مردم و طرف باریک و ارد و در هندوستان از گل سر سازند و در فارسی لانو و لتو لول
و در هندی اسانی هندی بمعنی مذکور است پس از عالم توافق باشند لث در رساله پاره موی یکجا و ایهم
شده و شاخ کیسو لیکن شاخ کیسو بنقطه موضوع برای اسم جنس بلکه کنایه است ازان چنانکه لعد در
محققان کفته اند و در سروری پاره موی سر است و هر جا که یکجا شود و هم لبه کفته گویند موی سر قبیل شده
این بمعنی در کلام شاعران بسیار واقع است و از مجاوره مسموع لثلث و در شرح المنجد ملوط اللث او لحص
قنارنا خودنمایان و تازی لغجیع بضاد معجمه و جیم و عین مهمله بوزن لتفصیل لم کری در رساله علطید
سنک دکربه و بورسه و غیر آن ... و کردانیدن دم زیر پای خاوند جو و اظهار اخلاص بعجز عام دم لانه
لیکن مرعلطیدن کربه و بورسه اطلاق لم کردنمی نیست و آن مخصوص اسک است و در اصل وضع و معنی
دم لانه لکی هم هم بوجه اسعده و در بعضی از نسخ رساله تازی خرمه بضاد و سکون رای مهمله لیکن در کنز
اللغت حرام الشی اکثر و در قاموس حرام بوزن کتاب بمعنی هزم باریک یا هزم ضعیف و هرم که با الخم
از هرم افز و ضعه باشد لکا در رساله سیخک چوب و علف از صحرا الحیت و جنین می اورده باشند
خطاب بجاروطای مجلس لیکن لکر اکثر مستعمل بمعنی هرم فروس است و همچنین حطاب [illegible]
فروس لکای الکسرو سیکو از صحرا آباد و اورا خارکس گویند و نیز از بنده علف را بسیاره خوانند لکهنی
کیاهی بصورت مردم که در زمین چنین روید مروح بیای موحده بیار رسیده و جای مهمله و ردم کیاه و لغو مرده
کیا که اند لکهن کوردن نمک سیاه رو ر از تازی خافه لکن بفتح لام و سکون نون و کاف فارسی و آن از
تواقی زبانی است و تفصیل این در سراج اللغت مرقوم است لکا طبع لنکور در رساله بمعنی از بوزینه که
سیاه باشد مرد و بکسر قاف و کشف اللغات فرو بمعنی مطلق بوزینه است و در تحف مرد و بوزینه که یمی
مرخوانند تخبین کتاب سراج ... را مرجمه فرو لفظ معلوم است که مصنف لنکور که جانوریست نوع بوزینه از کلام ورده
[illegible] ظرف مرجمه ... از لنکور ازین کجه پس الفدرجه بوزینه بود بلکه جور دار ان و تمام سیاه باشند و جای زعرا
[illegible] بوزینه [illegible] بزرگ کند و که بعربی ابسر گویند کلمه بفتح کاف تازی و لام زده و نون طای مفتوح

لکیبن

الف تا سل که کلان باشند و در فارسی مرید جمعی امده و در هندی لنک نیز گویند بکسر اول و در فارسی و
بی ما جبال السیاه و در شعر مولانا الکسری ازان مذکور است ... لانس لقب و حرده و کام مران و کبر
صور و بو العمر کند و حکیمند است لنکاکوت و در رساله نام قلعه الیست بسمت شرق کشکد بهر دو کاف
فرازی عجمی لیکن لنکا موافق قول هند و آن که مکان اسفر السبت بسمت دکن است که جنوب باشند و آن فرو کنک
تحط استوا کرب و در روز ران همیشه برابر اند و لنکه در رجانکری نام قلعه السیت مذکور و ضحاک و در
است القلوب نام موضع الیست و رحد دو شرق که تازی قبه الارض خوانند و آن مکان میراست و درو
هند کمترا بر است و همست کنک نیز گویند و تحقیق آن در سراج اللغت مرقوم است بدانکه هست کنک در
هندی ملوث خوانند اوراقصای شرق است و شیخ ابو الفضل در کتب دوم از دفتر سوم اکبرنامه
کوید که هندیان مغلف ورای دریای شور بر خط استوا چهار طرف است اسعد هند جهار آن زمین نای
جنب جکوت خوانند بفتح جیم و سکون میم و کاف تازی و واو مجهول و تای هندی طول عالم از تحاکر میدود
نامه تا سر اغاز هندی روس از لنک و در بر کداز هند و اکی لشد که از جا بر گرفته لنکا بفتح لام و نون زده و کاف
تازی بالف کسیده و شده بور بکسر سین و دال مشدد و های حقی و بای فارسی بواو کشیده و رای مهمله و دو یک
برای مهمله بواو رسیده و فتح میم و کاف تازی و قصر ار کویند جکوت و لنک در کمی است وان نسبت اسرین
عامتش فارسیان او را المنک ... است لنک تعبیر کرده اند و این تفاوت مشهور در هند طول
لبش ابراده مذکور ... شیخ مرقوم است لکر الکه ساریقا ... لحین حلو ورای مهمله و جیم مرورش افعل لنک امرای
القصوت که در هندی می بندیا الکه مخفف السبت لنکر سیحکو ... بسیار حیله کرد و مکار تازی نحیل لکر لفتح ها دم و لعو
کاف فارسی و رای مهمله چنانکه از عالم توافق باشند لنکوته پارچه تکی کدر انرا ستر عورت کشند یک سرا ازان
در بر و در ران در اورده بکمر سطرف پشت بند کنند و در فارسی لنکوته بفتح اول و نون زده و تای فوقانی و در هند
تای هندیست لنک کوحلی که فقرای مسلمانان بر میان بندند و این در معنی ... هر دو یک اند ... کداز ... توافق
باشند و در عرف حال انرا ... گویند بفتح کاف و سکون کحایی و رای معجمه لوالی هزینه گویند
بفتح سین معجمه و جای مهمله زده لوحی در رساله علطیده است و حرد امثال ان و درخاک انعه برای معجم
معجمه لیکن مراعه در عربی جای غلطیدن دواب است و چون مصدر و اسم ظرف اکثر جانکه از ابن اعرابی
دارد کرده معنی مذکور امده باشند لوا لوا در رساله جانوریست شبیه بمهو لیکن کوچک ... ان و تازی ...
خوانند و قرص بواو و رای مهمله و اخطاط و تیج القط فارسیست [illegible] و بر ترحیح ... بواو [illegible]

سرج

در سراج اللغت نوشته ام و شیر لوا است شیره مرغوبه است کرا انرا تو شم لواد و سین معجمه نیز گویند و هندی
نیز گویند و تعقید ... در کتب مشهوره نیست لو زبانه آتش و تازی لهب و شعله خوانند و هندی ...
را تیو در هندی لو گویند لوریا و در رساله دکره در وقت خوابانیدن گهواره خوانند تا اطفال بخواب
روند بکسره و فتح موحده و نون زده و کسر کاف فارسی یکی خوابانیدن گهواره بجا است بمعنی مسطای
مذکر است کرا برای خوابانیدن اطفال خوانند لولا الله تماشای لا گویند و بفارسی زبان اسم حقیقی آن
خرز و چوبی و رزن هر ره است و معانی مجازی لوا و در رساله قسم علم است با قبال لیکن انچه تحقیق موسسته لو
عربا قبال است اول حربی و دوم رمحی و در فارسی تو بیار اعقد بادس بفتح عین معجمه و سکون نون ...
سین معجمه گویند لوسا سبره است مشهور که بعربی حرفه گویند لو دو کب لنو حاشیه او رسیده و رای مهمله و کاف
تازی و نیز بمعنی بفتح بای فارسی و سکول رای مهمله و نون لوک الخن سرمه که سرا در چشم کشند از چروم
پنهان شود و امنطایر از خرافات اهل تاریخ هند است و چون شهرت کرفته و در فارسی سرمه خفا و سرمه
غیب بفتح عین معجمه و سرمه از چشم مسلمان شدن نیز امده و مستند است در دفتر دوم سراج اللغت مرقوم
است لونک قرنفل محک لوها بفارسی آهن و لعربی حدید گویند لوهار بفارسی آهن کر و تازی حداد
و فتح اول و تشدید دال لوه سنگ بادان مرهم اهن که تازی حجت الحدید خوانند و استخوان ریش معجمه و رای
مهمله و امثال آن بلام مبدل آن لوله در رساله آنکه از جای مواد حسند و بعربی مقعد خوانند من تصحیح
رای معجمه و کسر میم لیکن انچه مستعمل فصحای هند دستان است لولا و لیکر اله اعرج باشند که است تماس الطلاقی
بولابر دوست و پای شل مرامده است لولک در رساله کوشواره که در روی سنگ سبز اندازند ...
مهمله بحر یک و نون زده فرط است بمعنی کوشوار یا مروارید صاف و در ریش لطای معجمه خطا باشند و نیز لولک
جسر نسبت که در کوشواره و غیره اندازند تسکل قرطی و آن او خسه بود در کوشواره و غیره اندازند تسکل جز
و آن او بحسه بود و در کوشواره و غیره پس سه خطا باشند و انرا هندی تکا نیز گویند لهبرد جانور شکاری خورد
مانند شیر پلنک بسین معجمه و بای مجهول بهاز است و انرا در کاک بفتح واو و سکون رای مهمله و کاف تازی نیز
گویند و بعضی غیر ازان گفته اند و اول اقوی است لهم جسر که در مبهم و مسند بران پیوند کنند و تازی لحم بلام و جای مهمله
رسیده و میم گویند و ظاهر الحیم بمعنی لحم است که بخاطر بافت ... خیالی گویند و بفارسی کند لیدا
لیدکاف تازی و سکون موحده و دال و در دوم الف نیز و کسر بفتح کاف تازی و سکون فا و سین معجمه بنام
[illegible] ... از دم و آن ادم است ... بر خوند کردن جنس سرا اطلاق کنند و همچنین هر خفیه که

کاشنه دان وصل کنند و اطلاق نمایند لبی در رساله [illegible] کوارد کندم خشت [illegible] برای وصل گا

دعوا [illegible] محلی لیکن [illegible] در کتب معتبره مشهور [illegible] لیر بار [illegible]

[illegible] تار را از [illegible] و [illegible] اگر [illegible] باشد [illegible] بفتح و سکون [illegible]

[illegible] معروف و [illegible] حرف [illegible] کنند [illegible]

[illegible] در رساله کاف [illegible]

برای استعمال [illegible] دارند [illegible] بر روم [illegible]

[illegible] در صورت [illegible] عربی باشد [illegible] فارسیان است [illegible]

[illegible] برای رسانیدن [illegible]

[illegible]

[illegible]

فحش علام گویند منج بکسر مهره که از مار حاصل شود و دافع زهر مار است مار مهره منکر و ... [illegible]

... [illegible] بمیان ... و ... [illegible]

... در رساله ... [illegible]

بای فارسی لیکن ... [illegible]

برگ و ... درخت ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

سنهای که از وضع و ... باز خود باخره و دو ... کنندم انداخته ... [illegible]

... شده ... [illegible] ... مبدل ... [illegible]

... که ... [illegible] ... جهانی در رسالهٔ ... [illegible]

... [illegible] ... بالف کشیده نون الملکی ... [illegible]

و جهان ... [illegible] ... جهان ... هندی

... [illegible] ... جای خسف است و جای خلف است و جای ... [illegible]

... [illegible] ... جهانی ... ضعیف که اضافت ... [illegible]

... [illegible] ... قاف ... کشیده ...

... [illegible] ... بکاف ... سعید ... هندی ... جیم و تای

هندی و ... [illegible] ... و اضافت ... کشیده و میم هندی ... خوانند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و شده جاده و امثال آن و انگاه این هندوکان بواو نویسند خطای محض است باید که تشدید با تخفیف و جان تلفظ و تباه هر جا صحیح نیست **هکی** نوعی از عربان که باریک تر بود بکسر یضم فوقانی و نون و سکون کاف تازی و با موحده و تحتانی مجهول و رای مهمله چرا که تنگ به تضمین و فتح اول هر دو مشهور است اول عرف بعضی از اهل ایران است دوان بمعنی جر است که حجم کم و اشته باشد مثل زده تنگ مظروف تنگ که حجما و من حیث المعنی کم بود و این تنها تنگ است بمعنی تنگ است پس علم التوافق باشد عاتش تفاوت تا عموم خصوص بود چنانکه سابق نوشته آمد **تاختنا** از کرم شفقت دم بر آوردن رخیدن آب القعر را مهمله و خای معجمه بمار رسیده **تاکون** در رساله دانه که تواخت البرت او گویند هلیون لیکن هلیون در منتخب کیاهی است که اثر اما رجوبه خواهند پس خطا محض باشد **تاهی دوده** **تاجوده** در رساله وستانه از علاج وقف بفتح واو و سکون قاف و تا لیکن سابق وقف بمعنی چو را نوشته و بین صورت مکرر نوشته ظاهر مشهور است اما آنکه در بنجا نوشته صحیح است **تار** در رساله آنکه از مرو اربد و غیره در رشته کشند و زبان و بادبان در کلو اندازند کر آوازه الکاف فارسی و را مهمله و بای مجهول و واو بالف کشیده و زبان و بادبان و رای معجمه لیکن بار در فارسی نیز آمده چنانکه در کتب لغت مسطور است بمعنی مطلق جز کشی در رشته کشند مجربان ایکانی گویند **ست** زده و ما در هر بار در کیسه است رو در مروارید در جز گویند کر آوازه بر او دوم مکسه چنانکه در سراج اللغه نوشته ام **جبجوبا** او زار آهنگران که بدان آهن با بر اهدار کوبند چوبی سازند تنگ بضم بای فارسی و فوقانی زده و کاف تازی چکش بفتح جیم فارسی و ضم کاف تازی و سین مهمله **تابنگری** در رساله چوبی سوراخ کرده که در دست کمان آهنگران کنند و دو شاخ چوب بعضی گویند دو شاخه در کردن کمانداران باشد هو لف گوید چنگری اگر زنجیر ها باشد حلقه دار که در دست مجرمان کنند و دو شاخه چوب باشد و بیرون شاخه در کردن باشد نه در دست و قول دوم صحیح است **جبها** چوب دستی است که در آن آسیا گردانند را بزرا مهمله بالف کشیده و همزه و دال **جنبل** گفته است کلمه **سنبلی** چو بیکه با غنه کمان هنگام بافتن بر جامه میزنند نبغری یا بفتح بای موحده و سکون فا و فوقانی و رای مهمله **جهتا جورنی** شکاری که مردمان حلقه کرده ایستاده شوند و در میان جرگه شکار باشد حیله کشند ترک بفتح نون و سکون رای مهمله و کاف فارسی و شکار جرگه بفتح جیم و قبل کسره به ترکی قمرغه بفتح قاف و میم زده و فتح رای مهمله و عین و نیز نیخ است و طلوا همانست که بیروج بفتح بای موحده و سکون تحتانی و رای مهمله بواو رسیده و حای مهمله گویند کا فی القاموس و در کشف اللغات برج بتقدیم تحتانی بر موحده آورده و قول اول اقوی است **جکی** سه و تازی با قد آن تفاو لواو رسیده و واو بالف کشیده و قاف خوانند بلکه بکسر یا فتح کاف دوم که هنگام بار سه

لیکن هیچ نیز هم بمعنی در فارسی آمده پس از عالم توافق باشد **جرجیری** بمعنی که در استخوان مرهم باشد مسوا یم نون و عسل **جرم** بفارسی بلیلا باشد و بای هوز و تازی بلبیج خوانند **جرسوما** آهو بره غزاله و غزال اگرچه فارسی غزال بمعنی مطلق آهو استعمال کنند و شاعر برای آن آهو بگفت **تابرل** در رساله آنکه تازی یا ویت گویند در فتح لکش در قاموس و غیره زر بفتح یکسر اول بمعنی دوای معروف آورده پس این نیز عربی باشد **برکجل** در رساله هیکل منش لشکر مقدم الجیش لیکن هرول غلط عوام و با نیش است صحیح بر اول است که لفظ ترکی است مضطرب شدن یلمسه بفتح با و فارسی و لام زده و میم و سین مهمله هر دو مفتوح و در عرف حال و دست با کم کردن گویند **هرنیا** در رساله چیزی با جا و بجه فرو بردن و او ابدن لیکن هر هنا زبان اهل آن شهر هاست شاید در زبان و مواضع باشد و به معنی الکلنا شهرت دارد چنانکه سابق نوشته آمد **بحلا** در رساله آنکه زبانش در گرفتن از او برود چند مرتبه لفظ را تکرار کند بعد از آن سخن گوید تا ما هر دو لفظ لیکن این سهو است و حالت مذکور را الکنت و صاحب حالت را الکن خوانند و در کنز اللغات است تا انکه زبانش بلفظ بجزو و بعضی گویند آنکه وقت گفتن تا تا مکرر نماید و بخصوصیت از شکلان تا اعرابی باشد **تکسا** بر او کردن ریدن برای منهم بار سید **جل** در رساله چوب مرز آنان که زمین را بدان شیار کنند قلبه بضم قاف و سکون لام و با موحده مخفی نماند که لفظ قلبه بمعنی مذکور در هندوستان شهرت دارد لیکن لغت بانبات نمیرسد و در قاموس الغلب کرهد بره القلب بها الارض المزارعة آن یا اسمای این چوب ساخت **جلیا** جسبانیدن چیزی در چیزی با قرار کردن یکی کرده حصه خصفه بر دو حای مهمله و صاد ذالی تلفظ اما الحصوق است که ملصا و نا الصا جسبانیدن است بخلاف حصحصه ای حصحصه بمعنی مذکور آمده **جلای کوبرن** جسبانیدن پیمانه غله و غیره تا دران شستن کنجه تازی با دعدعه بهر دو دال و هر دو عین مهمله تا دانه نشود کدا فی الرساله **جس** در رساله چوب قلبه و آن چوبی است دراز که از کیسه آن امج نه بر سر دیگر نوع تنبه زدن گاو نهند سیخ بکسر سین مهمله و فتح بای موحده و نون زده و جیم تازی لیکن در ین نظر است چرا که همین بمعنی جل میشود چنانکه سابق ذکر کرده شد دلیس موافق تعبیر او یکی میشود و نیز سبنج بمعنی سب حده هست فوقانی است بمعنی چوبیکه تنشکه آن الیفیب کرده بر کردن گاو بندد و بر بالای غله کرد انند تا کاه از غله جدا گردد چنانکه در سروری و مجمع ... **تلیه** نجی است زرد رنگ که زرد شود از و چوب نیز گویند و به او عرق الصفر بعین و صاد بر دو مهمله و قاف خوانند **جلکا ر نا** در رساله انکیختن سگان را و بشکار اغرا گویند بغین معجمه و رای مهمله چهار رشته لیس معجمه برانگیختن که در علاقه بندان بواو سیدل و مخفف ان

شهرت دارد **تهانه دوی** در رساله آنست که چون کسی خواهد که زر از شهری از راه بر سند و بخطر نرسد لکه از در ین شهر بدهد تا او از پارچه کاغذی نوشته بدهد یکی از کماشته ها یا رفقای خود که در آن شهر باشد که اینقدر زر بفلان کس بدهد و آن کاغذ را سفتج بضم سین مهمله و سکون فا مخفی نماند که لفظ صحیح این هندی است بضم ها و سکون نون بدون واو و فارسیان هندوستان در دفاتر هندی بر واو نویسند و مثال آن وانیت هندوی بهمه و تحتانی نویسند این در دفتر دوم سراج اللغت مسطور است و سفتج بحیم معرب سفته است **تهبک** صمغ درختی است که تازی حلتیت و بفارسی انگ نیز بکسر اول و سکون سین مهمله و نون تحتانی رسیده و معرب آن الفتی است و با همین با کاف فارسی هم آمده است گویند بجای مهمله و ذو فالی و تای مثلثه که او را خراسان اشتر لشکر خوانند در نولی اللعنت فیه او را حلتیت بود ان نشکست بیز خوانند کما فی القاموس انکرد و انکوره بفتح اول الف و سکون نون و کاف فارسی و زای عجمی و دال و لغت دوم مشهور است و انکزد درکیت از انکه بمعنی درخت مذکور و زد برای عجمی که بمعنی صمغ است و در فارسی نیز انک بمعنی مذکور است لیکن انکوان درخت انرا گویند و الف بعابدال میشود پس انک و بینک هر دو یکی باشد از علم التوافق **تهکار** از رساله آواز یکه شنوده افسانه برای شیء افسانه گویند تا بداند که گوش میکنند و بیدار است و همش بهر دو نون مفتوح و میم و بلا معجمه لیکن در کتب معتبره ... بمعنی جزای نادیده و بعضی سرای آن آورده و بر معلوم نیست که صاحب رساله از کجا آورده **تهل** طوقی از زر و نقره که بر زنان و اطفال در گردن کنند هرهون بیای موحده و سکون رای مهمله و ها و نون بوزن مجنون و بعضی بر هون مطلق آن زینت حالی گفته اند مانند دروزه چادر یواروها و طوق که در گردن کنند **جوتر** در رساله شرطی باشد که دو کس باهم کنند دیگری بر آن مقرر نماید که هر که برد الخبر از و باشد خناع بجیم مضموم و نون و حیم لیکن خناب نیز بهمین آمده و تحقیق آنست که خناع بمعنی سینه مرغ است کما فی البرهان و مجاز کردی که بعد از شکستن استخوان سطر لقی معهود میبندند و خناب بیای موحده بمعنی مطلق کرو است که دو کس بندند و اما به لفظ خنعت را بسبب قرب تلفظ اشتباه در ین دو واقع شده **جوم** در رساله آنکه برهمنان آتش افروزند و این عبادت ایشان است جوزن بفتح جیم و سکون واو و زای معجمه و نون لیکن این سهو است چرا که شخص باید که اشقیون خواجا دوری نماید پس صاحب این عمل را گویند اگرچه این عمل بر سوم اهل ولایت است لهذا جوزن

و در فارسی بمعنی مطلق ساحر و جادو مستعمل است **جوکی** بهای مجهول در رساله حرکت کندم و نخود که شتر بان کنند و عمل سال و میم بوزن بلبل و تحقیق آنست که در اصل بمعنی نخود و کندم خام است و مجاز بمعنی هنعلی بیا معروف ایضا در حبشی است که در ماه بیاکی کنند و هند و آن آن را فروزند آب عبیر و گلال اسباب رنگه که بر ریزند و شبانه آتش افروزند و فردا خاک بر سر کنند سده بفتحتین لیکن این محض است چرا که شده و هم روز هیمین است و بعضی گویند از آن تا نوروز پنجاه شب باشد و بعضی گاه گاه ثانی اف اند دو سه روز که پیش از نوروز باشد و نیز جوکی ازرسم و لایت نیست و سده معلوم هند به پس بر دو در ایکی و آتش محل تعجب است و نزدیک است بجمل حبشی دیگران که احتراز نمیکند از بحر و کنند و حبش مردیگران رسم کیران بود **سوبیر** اگرچه رای معجمه در اصل زبان هند است لیکن هندوستانیان فارسی و ان بعضی جا ها نگویند بر حال بمعنی مصالح کرم است که در مرار جو تبازی ایاریز بفتح الف و بای موحده بالف کشیده و زای معجمه بیار رسیده و رای مهمله چون زاد بای موحده بواو رسیده و زای معجمه و رای مهمله بیار رسیده **جوهشان** در رساله آدم بزرگ لب بر طام بیای موحده مکسور و سکون رای مهمله و طای مهمله و بای کشیده بر دو واو آورده سه تمت تمام شد این رساله من تصنیف سراج الدین علی خان آرزو در روز شنبه تاریخ هشتم شهر شوال ۱۳۰ سنه ۱ هجری بموجب فرمان نواب مستطاب معلی القاب نواب حسین علی خان بهادر دام اقباله ناقص الحروف شیخ غلام رضا عرف غلام میر عفی الله ذنوبه و ستر عیوبه سه هر که خواند دعا طمع دارم زانکه من بنده گنه کارم نوشته ماند سیه بر سفید نویسنده را نیست فردا امید ها

